

مردن در راه دوستی ؛ بمعنی جانبازی و فداکاری کردن است و مجازاً شدت عشق را میرساند .

۳۰ - در برابر چو گوسفند سلیم ....

فرد پروزن شماره ۱

(۵) ۳۱ - سلیم ؛ صفت مشبّهه عربی بمعنی آشتی‌جو و اهل تسلیم و دارای سلامت نفس .  
(در عربی سلیم بمعنی مادر گریده هم آمده است و این معنی در فارسی معمول نیست) .

۳۲ - مردم خوار ؛ یعنی خورنده آدمی .

در ترکیبات ، بجای خورنده «خوار» بکار رفته است مانند گیاه خوار ، خونخوار .  
الف مردمخوار و مانند آن ، بازمانده ریشه پهلوی Kvarstan است .

(۱۰) ۳۳ - هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد ....  
بیت پروزن شماره ۱۵ با قافیه مقید .

### حکایت «۵»

تنی چند روندگان ، هتفق سیاحت بودند ...

روندگان ؛ اهل سلوک .

(۱۵) ۳۴ - سیاحت ؛ جهابگردی . یکی از کارهای درویشان ، سیروسیاحت است و غالباً  
این سیاحتها دسته جمعی انجام میشده است .

۳۵ - روی از صحبت مسکینان تافتن و برکت دریغ داشتن ؛ مسندالبیه  
است برای «بديع» . در بعضی از نسخه ها چنین ذکر شده ؛ «از مکارم اخلاق درویشان غریب و  
بعید است» .

(۲۰) ۳۶ - شاطر ؛ چابک و زرنگ . (رك: تعليق بر دیباچه) .  
یار شاطر با بار خاطر ، حناس تصحیف و موازنه دارد .

۳۷ - إِنْ لَمْ أَلِكْ رَاكِبَ الْمَوَاسِي ...

وزن شماره ۲۲

(۲۵) ترجمه ؛ اگر سوار بر ستوران نباشم برای شما بعنوان غاشیه کش خدمت و کوشش  
خواهم کرد .

۳۸ - لم اکن ؛ فعل جهد ، متکلم وحده از «کان یکون» یعنی نبود ام (نباسم) . در بعضی  
نسخه ها بجای «لم اکن» ، «لم اکن» یا حذف نون آمده و بجای «لکم» ، «لک» ضبط شده است .  
با این قرائت ، بیت به بحر هرح احرب مقبوض محذوف پروزن مفعول مفاعلن فعولن خواهد  
بود . میتوان از مضارع مجزوم «کان» ، حرف نون را حذف کرد مشروط بر آنکه متصل به ضمیر نباشد  
و به کلمه بعدی هم وصل نشود . یا بعبارت دیگر ، کلمه بعد از آن با همزه وصل آغاز نگردد بنا بر این

«لم اکن» ممکن است «لم اک» خوانده شود .

۳۹ - غواشی جمع غاشیه است و غاشیه بمعنی پوشش و مجازاً بمعنی ساز و برك سفر است. غاشیه بردوش و غاشیه کش: بمعنی مطیع و مجازاً شخصی است که در سفر حاضر بنرمان باشد. (غاشیه بمعنی قیامت و آتش نیز آمده است زیرا هر اس آن همه را فرامیگیرد).

۴۰ - مدار: مدار، فعل نهی است و در اینجا از فعلهای دو مفعولی است. مفعول اول آن، دل و مفعول دوم آن، تنگ است.

۴۱ - سلك: بمعنی رشته. جمع آن اسلاك و سلوك. ( امروزه عربها سیم را سلك میگویند و بیسیم را اسلكیه میخوانند). مسلك و منسلك و سلوك از این ریشه، در فارسی مستعمل است.

۴۲ - منتظم: اسم قاعل از باب افعال، مصدر مجرد آن نظم است و نظم، کشیدن مروارید در رشته است و شعر را هم از باب تشبیه به مروارید های در رشته کشیده، نظم گفته اند.

۴۳ - چه دانند مردم که در جامه کیست؟ ...

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف مردف بر دلف مر کب.

۴۴ - نامه: مراد از نامه، در اینجا نامه سربه مهر است که پیش از گشودن، حزن نویسنده مندرجات آنرا کس نمیداند. چنانکه شخصیت مردم را هم به جامه نمیتوان شناخت.

۴۵ - ظاهر حال عارفان دلق است ... (۱۵)

مثنوی برون شماره ۱

۴۶ - دلق: بمعنی خرقه و لباس ژنده ای است که درویشان در بر میکنند. شاید دلق، مخفف دلق باشد. دلق معرب دله و آن حیوانی است شبیه سنجاب و سمور که از پوست آن میتوان لباس و پوشش تهیه کرد. مراد این است که درویشان ریاکار، بر حسب ظاهر، ژنده پوشند و برای تحقیر درویشان همین بس که روی حاجت به خلق میکنند و مرجع حاجات خود را تنها خدا نمیدانند.

۴۷ - علم بردوش داشتن: پارچه نشاندار پوشیدن است. در قدیم هم مرسوم بوده که نشانهای منصبهای سپاهی را بردوش نصب میکردند یا میدوختند، مراد این است که عمل، موجب دستگیری است حتی سلطان و سرهنگان سلطان میتوانند با عمل نیک بر عارفان سبقت جویند و پارسایی، تنها ترك لباس فاخر نیست بلکه پارسا باید ترك سهوت و دنیا و هوس گوید.

۴۸ - کز اگند: اسم فارسی است مرکب از کز، بمعنی پيله ابریشم و آگند، بمعنی آکنده و پر شده. کز، معرب شده و به سورت «قز» در آمده و «دودة القز» در عربی، کرم ابریشم است.

در قدیم جنگجویان برای محفوظ بودن از اثر ضربات شمشیر، جامه ای در تن میکردند که میان آسترو رویه آن از پيله ابریشم پر میشد و آنرا کز اگند یا قز اگند میگفتند.

- مراد بیت چنین است: جامه جنگی آنگاه سودمند است که از میان آن مردی دلیر، خودنمایی کند و گرنه سلاح جنگ بر مخنث هیچگونه نفع و سودی ندارد .
- ۴۹- مخنث : مردی است که صورت مردان و حالات خاص زنان داشته باشد (نامرد).
- ۵۰- ابریق : برون ابلیس ، معرب آبریز (آفتابه) . جمع آن اباریق .
- (۵) ۵۱- طهارت : بمعنی پاکی است و در اینجا مراد ، طهارت شرعی میباشد و آن ازالة نجاست یا وضو گرفتن است .
- ۵۲- پارسایین که خرقه دربرگرد ...  
بیت برون شماره ۱ باقافیه مردف ،  
بیت ، دارای تشبیه ضمنی است .
- (۱۰) خرقه به جامه کعبه و پارسای ریاکار به خر، همانند شده است .
- ۵۳- جامه کعبه ، یا پیراهن کعبه اولین بار بوسیله یکی از پادشاهان یمن تهیه شد و این رسم تا کنون باقی است و مصریان هر ساله بر کعبه پیراهن میپوشند . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله کعبه) .
- ۵۴- جُل : عربی و با تشدید لام است اما در فارسی با تخفیف «لام» تلفظ میشود .
- (۱۵) ۵۵- برج : لفظ عربی . جمع آن بروج و ابراج ، بنای بلندی است به شکل استوانه یا مکعب که برای نگهداری و حفاظت قلعه میسازند و بمعنی خود قلعه نیز آمده و در اینجا همین معنی مراد است . هر يك از دوازده قسمت از منطقه البروج را هم برج مینامند و به همین مناسبت هر يك از ماه های دوازده گانه سال شمسی را هم برج مینخوانند .
- ۵۶- درج : بضم دال جعبه ای است که زنان ، عطریات و جواهر و گوهرها و وسایل آرایش خود را در آن نگاه میدارند . جمع آن ادراج است .
- (۲۰) ۵۷- مبلغ : لفظ عربی به معنی حد و رسیدن و مقدار است . فعلا در فارسی ، مبلغ برای مقدار پول استعمال میشود .
- در قرینه های این قسمت ، موازنه و سجع بکار رفته ، چنانکه مبلغی راه ، با رفیقان بیگناه، موازنه و سجع دارد و همچنین از روشن و تاریک صنعت تضاد پیدا شده است .
- (۲۵) ۵۸- السَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ وَالْآفَةِ بَيْنَ الْإِنْسَانِ . از جمله کلمات قصار عربی است :  
ترجمه : «سلامت در تنهایی است و بلامیان دوتن پدیدار میشود» . (در بعضی نسخه ها جمله دوم ضبط نشده است) . نظیر از سعدی : دلاخو کن به تنهایی که از تنها بلاخیزد .
- ۵۹- جواز قومی یکی بیدانشی کرد ...  
قطعه برون شماره ۷ باقافیه مردف .
- ۶۰- شنیدستی که گاوی در علفخوار ... نظیر این بیت ، بیت رودکی است :

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید  
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن  
(ریخن : بسیار سرگین ریز، اسهالی) .

۶۱- **علفخوار** : محل علف خوردن، ضبط مشهور، علفزار است .

۶۲- **وحید** : تنها ، یگانه . (۵)

۶۳- **مستفید** : اسم فاعل از استفاده بمعنی بهر مند .

وحید با مستفید ، هم سجع است .

۶۴- **بیک نا تراشیده در مجلسی** ، ...

مثنوی بروزن شماره ۳

۶۵- **نا تراشیده** : سخن ناپخته و ناپهنا رو بی تناسب و زشت . (۱۰)

۶۶- **برکه** : لفظ عربی ، بکسر اول جمع آن **برک** ، بمعنی حوض است .

۶۷- **گلاب** : مرکب است از گل و آب که در عربی «ماء الورد» نامیده میشود زیرا

آنها از گل سرخ میگیرند . معرب آن **جلاب** : با تشدید لام است : در این بیت ، گلاب

از آن جهت انتخاب شده که هم حوشبو است و هم معرب آن «جلاب» با **منجلاب** لفظاً محانس

میشود و از جانب دیگر ، گلاب ، آب مضاف است و آب مضاف ، مقدارش هر چند باشد با

ملاقات نجس ، نجس میشود ولی آب مطلق اگر از حد کر بگذرد یا جاری باشد تا **رنک** و

بوی و مزه اش تغییر نکند ، نجس نمیشود . در شرح اسلام ، **سک** و **خوک** بری از جمله اعیان نجسه اند .

۶۸- **سک** : ریشه پهلوی **سک** ، اسپاک ، بمعنی دلیر است و مادر کورش ، «اسیا کو»

نام داشته است .

۶۹- **منجلاب** : گودالی است که در آن آب کتیف جمع شود و خود آب گندیده را (۲۰)

نیز گویند .

کند **منجلاب** : مسند است برای «سگی» . در بعضی نسخه ها «شود **منجلاب**» ضبط شده

و در آن صورت ، مسند است برای «برکه گلاب» .

### حکایت «۶»

زاهدی مهمان پادشاهی بود ... (۲۵)

۷۰- **ارادت** : مراد از ارادت در اینجا قصد قربت به خدا است .

۷۱- **تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند** : یعنی تا مردم بر اعتقاد خود

نسبت به شایستگی او بیفزایند . صلاحیت مصدر است مانند کراهیت .

۷۲- **ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی** ...

فرد بروزن شماره ۵

- ۷۳- اعرابی : عرب بادیه نشین است . مفاد بیت این است که ربا کردن و ظاهر  
ساختن ، بیراهه است و آدمی را به کعبه مقصود نمیرساند .
- ۷۴- ترکستان : مراد از ترکستان ، ماوراءالنهر ، آنطرف رود جیحون است .
- ۷۵- مقام : بضم میم اسم مکان ، بمعنی اقامتگاه و مسکن است .
- ۷۶- سفره : لفظ عربی است ، بمعنی خوراکی که در سفر همراه برند و مجازاً بمعنی  
پارچه‌ای است که بر آن طعام نهند .
- ۷۷- قضا کردن نماز : دو باره خواندن نماز است و قضا بمعنی پرداخت وام  
آمده است و چون نماز در وقت خود گزارده نشود واهی است که باید پرداخته شود .
- ۷۸- ای هنرها نهاده بر کف دست ...  
قطعه برون شماره ۱ با قافیه مطلق .
- (۱۰) هنرها نهاده بر کف دست : جمله وصفی است و منادی با موصول آن حذف شده .
- ۷۹- سیم . نقره است و مراد از سیم دغل ، سکه قلب نقره‌ای است .
- ۸۰- دغل : بمعنی فساد و نیرنگ است و در اینجا در معنی مفعولی بکار رفته و بمعنی  
فاسد شده و قلب و ناسره آمده و مفاد شعر چنین است : ای کسی که هنرهای خود را بر کف دست  
داری تا به همه خلق بنمایی و عیبها را در زیر بغل نهفته میداری ، بنگر که با این سیم دغل و  
وسيلة نادرست چه بدست خواهی آورد و در روز درم‌اندگی یعنی روز قیامت ترا بدست چه  
حاصل خواهد شد ؟
- (۱۵)

## حکایت «۷»

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم و شبخیز ...

- ۸۱- طفولیت : طفولیت و طفولت ، مصدر عربی است بمعنی کودکی و طفلی .
- (۲۰) ۸۲- متعبد : اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی مشغول به عبادت و خدا پرستی .  
\* قاعده راجع به باب تفعیل : باب تفعیل گاهی برای فرو رفتن و استغراق در امری  
است از قبیل تعبد ( فرو رفتن در عبادت ) و تاله ( فرو رفتن در الهیات ) .
- ۸۳- شبخیز : یعنی خیزنده در شب و شب‌زنده دار .
- (۲۵) یکی از مستحبات اسلامی خواندن نماز شب و بیدار بودن در ثلث آخر شب است و این  
عبادت را در اصطلاح و تهجد می‌نامند .
- ۸۴- مولع : به فتح لام ، اسم مفعول از باب افعال بمعنی حریص است مصدر مزید آن ابلاغ  
در فارسی معمول نیست و مصدر مجرد آن ولع در زبان فارسی بکار میرود . و مولع با تشدید و فتح  
لام بمعنی مبتلی به برص است .
- ۸۵- پرهیز : بمعنی تقوی و احتراز از معاصی است و ریشه پهلوی آن parhec ( پرهج )  
parecc ( پرج ) میباشد .

۸۶ همه شب : تمام شب .

۸۷ - مصحف : باضم اول و فتح سوم قرآن گرامی . جمع مصحف ، مصاحف است .

۸۸ - دو گانه : مراد ازدو گانه ، دورگت نماز صبح است که به درگاه خداوند یگانه باید گزارد .

(۵) ۸۹ - در پوستین خلق افتادن : غیبت کردن و بدگفتن از مردم و تعدی به عرض و آبروی آنهاست .

تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق افتی؛ اشاره به آن دارد که گرچه خفتن بهنگام صبح و نگزاردن نماز بامداد در وقت ، بسیار زشت است ، باز بر تعدی به آبروی مردم رجحان دارد و کسی که از خفتن بهنگاهان اجتناب میکند بطریق اولی باید از غیبت و آزار مردم پرهیزد . «بختی در اینجا مضارع است از مصدر خفتیدن و معاضی مطلق نیست»

۹۰ - نیند منعی جز خویشتن را ....

قطعه بیرون شماره ۷ با قافیه مردف .

(۱۰) مفاد بیت چنین است : شخص مغروری که دعوی و ادعای بیهوده در سر دارد ، جز خود دیگری را نمی بیند و موجب و خود پسند است زیرا پرده وهم و پندار ، پیش چشم کشیده شده است . اگر چشم خدایینی بخشیده شود ، انسان مغرور ، هیچکس را عاجز تر از خود نخواهد یافت چه در برابر جهان بزرگی که مرکب از بیلیون ها صاحب است و هر سحابی ، هزاران منظومه در بردارد و هر منظومه ، مشتمل بر چند اختر است چنه کوچک خود را خواهد دید و کوچکی زمین مسکون خود را در خواهد یافت و آنگاه خردی خویش را در برابر عظمت زمین و موجودات آن ادراک خواهد کرد .

۹۱ - دارد پرده پندار در پیش : ناظر است به آیه ۷ از سوره بقره :

(۲۰) وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ

ترجمه : در پیش دیدگان شان پرده ای است .

### حکایت «۸»

یکی را از بزرگان به محفل اندر ، همی ستودند . . .

۹۲ - من آنم که من دانم : عبارت کوتاه مسجوع و پر معنی است . یعنی شخصیت و

(۲۵) سرشت خود را من خود میدانم . در نهج البلاغه چنین آمده است : قومی علی بن ابیطالب را ستودند .

علی (ع) به خدا توسل جست و گفت : **اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي وَأَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ** الخ .

ترجمه : بار خدا یا تو مرا بهتر از خودم میشناسی و من خود بنفس خویش از اینان آگاهترم .

(تفسیر ابن گفتار به ابو بکر هم نسبت داده شده است) .

### ۹۴- کیفیت اذی یامن یعد محاسنی ....

وزن شماره ۲۸ باقافیه موصول.

ترجمه: ای کسی که نیکیهای مرا بشمارمی آوری این آزار برای من از ناحیه تو کافی است . آنچه در من نمایان است ظاهر و آشکار من است و تو از باطن من خبر نداری .

- (۵) ۹۴- یعد : در فارسی جمله صله بعد از منادی بصورت خطاب بیان میشود ولی در عربی صورت غیبت بر صورت خطاب ترجیح دارد .

### ۹۵- شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است ....

قطعه بر وزن شماره ۱۹ باقافیه مردف.

- (۱۰) این قطعه ، مشتمل بر تشبیه ضمنی است و مفاد آن چنین است : ظاهر من در چشم جهانیان خوش نما است ولی از ناپاکی باطن خود سرخجالت به پیش افکنده ام و همچو طاووسم که مردم ، او را از نقش و نگار پرش تحسین میکنند و خود او از زشتی پای خویش شرمساری میبرد .

### ۹۶- طاووس : عربی است و مصدر آن طویس و جمع آن طاووس از ریشه یونانی tavos

- (۱۵) و در آرامی tausa و در فرانسه paon و در لاتین pavo و pavo و در انگلیسی- ماده آن peahen و در آن peacock نامیده میشود. لفظ طاووس ، بنا بر گفته استاد پورداد از «دراوید» وارد زبان سانسکریت شده و از آن زبان به زبانهای دیگر رفته است . طاووس مرغی است که بواسطه زیبایی پرودم معروف است و اصل آن از هندوستان و سیلان و جزایر ماله بوده و نمودار غرور است .

- (۲۰) \*قاعده راجع به نوشتن دو «واو» متوالی در یک کلمه: در عربی دو «واو» متوالی در کلمه، بصورت يك «واو» نوشته میشود مانند: داود. طاوس. اما در فارسی باید دو واو در قلم آید و نوشته شود: داوود، طاووس .

### حکایت «۹»

یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود ....

- (۲۵) ۹۷- صلحاء : جمع صالح بمعنی شایستگان، عنوان خواصی از عرفا است و اعم از اولیاء و اقطاب و اوتاد و ابدال است .

- (۲۵) ۹۸- لبنان : ناحیه ای است در کنار دریای روم مجاور با سوریه که امروزه حکومت جمهوری دارد و جمعیتش ۵۰۰۰۰۰ نفر و مرکز آن بیروت است. این ناحیه از دیر زمانی مرکز ادب و حقوق بود. مدرسه حقوق بیروت از قدیم تا کنون معروف است و فلا مبلین مسیحی در لبنان فعالیت ادبی زیاد دارند و «دروزه» که فرقه ای از فرق اسلامی هستند در این ناحیه ساکنند .

- ۹۹- کلاسه : درست تر آن است که کلاسه بفتح کاف خوانده شود و مشتق از تکلیس

بمعنی سیراب کردن باشد. برخی کلاسه بکسر کاف ضبط کرده‌اند و گفته‌اند: چون از مازوج و آهک ساخته شده به این نام موسوم گردیده است. عده‌ای هم آنرا باضم کاف پنداشته و نام موضعی از مسجد شناخته‌اند.

۱۰۰ - دریای مغرب : مراد، دریای روم است و رفتن بر روی آب، یکی از کراماتی است که به برخی از عرفا نسبت می‌دهند. (۵)

۱۰۱ - در این قاضی آب : یعنی در مقداری آب، به اندازه يك قامت .

۱۰۲ - لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ

ترجمه: مرا با خدا وقتی است که در آن وقت به هیچ فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل نتوانم پرداخت یعنی تنها به خدا اختصاص خواهم یافت.

مراد سندی این است که پیغمبر اکرم را این چنین حالت در وقتی از اوقات حاصل می‌شد و علی‌الدوام نمی‌بود. حدیثی که یاد شد حدیث نبوی است که صوفیه به آن استناد میکنند و صاحب کتاب اللؤلؤ المرصوع گوید: این حدیث را بسیاری از صوفیان یاد میکنند و کسی را ندیده‌ام که بر آن تنبیه کرده باشد اما منیش درست است و به حالت استغراق در دیدار و لقاء اشاره دارد که صوفیان از آن به محو وقت تعبیر میکنند. (۱۰)

۱۰۳ - جبرئیل : یکی از فرشتگان مقرب است که حامل وحی به پیغمبر اکرم بوده است. اروپاییان او را گابریل مینامند. (رک: اعلام قرآن مقاله جبرئیل). (۱۵)

۱۰۴ - میکائیل : نام فرشته مقرب دیگری است که بر حسب سنت اسلامی مأمور ارزاق است و اروپاییان او را میشل مینامند. (رک: اعلام قرآن مقاله میکائیل).

۱۰۵ - حفصه : زوجه پیغمبر و دختر، عمر بن الخطاب است.

۱۰۶ - زینب : نام دوزوجه از زوجات پیغمبر زینب بوده یکی زینب، دختر خزیمه و دیگری زینب، دختر جحش دختر عمه پیغمبر و راجع به وی در اعلام قرآن ضمن مقاله زینب گفتگو شده به آنها رجوع شود. (۲۰)

مراد سندی این است که پیغمبر اکرم دارای حالات گوناگون بوده است گاه حنان فانی در دیدار خدا بود که به جبرئیل و میکائیل نمیرداخت و گاه به احوال دنیوی توجه داشت و با زوجات خود بسر میبرد و چنان بود که گاهی از سنگینی بار الهام و وحی به گفتگو با عایشه میپرداخت و میفرمود. «کلمینی یا حمیراء» یعنی ای زیبا روی کوچک با من سخن گوی. (۲۵)

۱۰۷ - مُسَاهَلَةٌ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيِّ وَالْإِسْتِئَارِ یکی از کلمات عارفانه است. ترجمه:

دیدار نیکان حالتی است میان تجلی و استتار یعنی میان ظهور و خفا. مضمون این معنی مطلع یکی از اسات غزل معروف شیخ اجل است و آنرا در گلستان دنیال همین عبارت عارفانه آورده است.



## ۱۰۸ - دیدار مینمایی و پرهیز میکنی . . . . .

بیت پروزن شماره ۱۹ باقافیه مردف مردف.  
مراد این است که روی مینمایی و آنگاه دوری و پرهیز میکنی. بدین وسیله از طرفی بازار خود را گرم و از طرف دیگر آتش اشتیاق ما را فروخته ترمی سازی.

## (۵) ۱۰۹ - أَشَاهِدُ مِنْ أَهْوَى بَعِيْرٍ وَسَيْلَةٍ

وزن شماره ۲۸ باقافیه موصول.

ترجمه: کسی را که دوست دارم بی آنکه وسیله ای در میان باشد دیدار میکنم. آنگاه مرا حالتی دست میدهد که راه گم میکنم. آتش مرا برمی افروزد آنگاه با افشاندن آب، زبانه آتش را فرو مینشانند. از این روی مرا هم سوخته آتش میبینی و هم غرق شده در آب.

## (۱۰) ۱۱۰ - اهوی: دوست دارم، فعل مضارع متکلم وحده، مصدرش هوی است.

۱۱۱ - يُوَجِّجُ: آتش برمی افروزد. مصدر آن تأجیج.

۱۱۲ - يَطْفِئُ: مصدرش اطفاء، بمعنی خاموش کردن است.

۱۱۳ - محرق: سوخته شده. اسم مفعول، مصدرش احراق.

۱۱۴ - غریق: پروزن مریض، غرق شده، جمع آن غرقی.

## (۱۵) بقاعده راجع به فعل: فعلی بمعنی مفعول، در عربی میان مذکر و مؤنث یکسان است و

جمع آن پروزن فعلی می آید مانند: قتل، قتلی و مریض، مرضی.

## ۱۱۵ - یکی پرسید از آن گم کرده فرزند . . . . .

مثنوی پروزن شماره ۷

## ۱۱۶ - گم کرده فرزند: صفت مفعولی مرکب است و مراد از گم کرده فرزند،

یعقوب بن اسحاق ملقب به اسرائیل، پدر یوسف (ع) است.

## (۲۰) ۱۱۷ - کنعان: نام سرزمینی است که به کنعانیان اختصاص داشته و در شمال اردن

واقع بوده و همان ارض موعودی است که بنی اسرائیل در زمان موسی مأمور به فتح آن بودند و بعد از موسی بدست یوشع فتح شد. کنعان بنا بر نقل تورات پسر حام است و نیز کنعان بر نقل قصص اسلامی پسر چهارم نوح است که نافرمانی کرد و در کشتی نوح نیامد و غرق شد.

## (۲۵) این بیت اشاره دارد به هنگامی که یوسف پیراهن خود را از مصر برای پدر نسا بینای

خویش فرستاد و یعقوب بوی پیراهن را پیش از آنکه به کنعان رسد استشام کرد و چون پیراهن بدستش رسید بر دیده اش گذاشت و دیده اش روشن شد.

مصراع دوم آن اشاره دارد به هنگامیکه یوسف را برادران در چاه انداختند. هر دو

واقعه در تورات و قرآن مجید مسطور است. (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله یوسف).

## ۱۱۸ - جهان: صفت فاعلی بمعنی جهنده، صفت برقی است مراد این است که حال

عارفان مانند برق جهنده است که گاهی پیداست و گاهی ناپیدا.

۱۱۹ - طارم : بفتح راه بمعنی خانه چوبی و بام و ایوان است. طارم معرب تارم

است. و مراد از طارم اعلی، عرش برین است.

۱۲۰ - گهپی در پشت پای خود نینیم:

(۵) عارفان گاه تا برترین مقام میرسند و همه غیب و شهود را به چشم دل مینگرند و گاهی

چنان معجوبند که به دیدن پشت پای خود نیز قادر نیستند.

۱۲۱ - اگر درویش در حالی بهماندی : درویش را حالات گوناگون است و

اگر حال وی ثبات مییافت و بصورت ملکه و مقام درمی آمد قدرت تصرف وی بر هر دو عالم بسط مییافت و از هر دو عالم ، سردست بر میفشاند و دو جهان را زیر پای صدق و ارادت میگذاشت .

(۱۰) رقص و دست افشانی یکی از اعمال صوفیانه است و غالباً آستین بلند یا دستمالی را که بر آستین

دوخته اند در هنگام رقص به حرکت می آورند و این دست فشانی یا آستین افشانی، کنایه از ترك دنیا است .

### حکایت «۱۰»

در جامع بعلبك وقتی كلمه ای چند همی گفتم بطریق وعظ . . . .

(۱۵) ۱۲۲ - بعلبك : شهری است در لبنان که آنرا یونانیان هلیوپولیس (شهر خورشید)

مینامیدند زیرا معبد خورشید در آنجا بنا شده و پرستش آفتاب جای پرستش خدای یکتا را گرفته بود .

بعل همان بیلوس خدای شمس است و نام وی در اسم بسیاری از شهرها و کسان بصورت های گوناگون دیده میشود چنانکه جزء ترکیبی بابل و آنیبال و ایزابل است . از

(۲۰) بعل در قرآن مجید و تورات نام برده شده (رك: اعلام قرآن مقاله بعل) . در نحو عربی ، بعلبك

را مرکب مزجی میدانند و میگویند: «بك» دارای معنی نیست لکن در حقیقت بك بمعنی بقعه است.

۱۲۳ - افسرده : بمعنی یخ بسته و مجازاً بمعنی فاقد حال و نشاط است . ریشه پهلوی

آن Awsartan میباشد .

۱۲۴ - راه از عالم صورت بمعنی نبرده : جمله وصفی است و در مقام بیان این است که

(۲۵) آن جماعت ، اهل ظاهر بودند و از جهان حقیقت آگهی نداشتند .

۱۲۵ - آتش در هیزم تراثر نمی کند: متضمن تشبیه سخن به آتش و ذهن شنوندگان نا-

مستعد به هیزم تراست. شرط تأثیر ، کمال فاعل و قابلیت منفعل است . سعدی با سخن خود میخواهد

بیان کند که در سخن وی کمال فاعلیت وجود داشت ولی در قابلیت شنوندگان نقصی بود .

همچنانکه هیزم باید تری خود را از دست دهد تا قابل سوختن شود آنان نیز میبایست با عالم حقایق آشنا شوند .

۱۳۶- وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ قسمتی از آیه ۱۶ از سوره قاف.

ترجمه: خداوند میفرماید: ما به انسان از شاهرگِ گردنش نزدیکتریم.

۱۳۷- دوست نزدیکتر از من به من است....

قطعه برون شماره ۱۸ با قافیه مردف موصول.

(۵) ۱۳۸- وینت مشکل: یعنی دور بودن من از دوست با وجود کمال نزدیکی او، ترا

مشکل و عجیب می آید. ضبط بعضی نسخه‌ها «این عجیتر» است. در این صورت، «عجب» مصدر است و بر حسب قاعده نمی‌بایست ادات تفضیل به آن اضافه شود چرا که در زبان فارسی، «عجب» بمعنی «عجیب» هم بکار می‌رود.

۱۳۹- مهجور: اسم مفعول یعنی دور شده. مصدر آن «هجرت» بفتح اول است و

(۱۰) بکسر اول غلطی مشهور است.

در بعضی نسخه‌ها بیتی دیگر مضبوط است با وزن شماره ۱۳.

آب در کوزه و ما نشنه لبان میگردیم بار در خانه و ما گرد جهان میگردیم

۱۴۰- فضاله: بمعنی بقیه و ته مانده.

۱۴۱- رونده: در اینجا راه‌گذر است لکن شیخ بر سالك و اهل نلوك، رونده

(۱۵) اطلاق کرده است.

۱۴۲- خام: ضد پخته، بر هر چیز نا پرداخته و بر شخص غیر کامل و نیازموده

اطلاق میشود.

۱۴۳- سبحان الله: ترکیبی است عربی مأخوذ از قرآن مجید، یعنی خدای بگانه

پاك و منزله است. این ترکیب در فارسی و عربی برای اظهار تعجب هم بکار می‌رود.

(۲۰) سعدی در همه این جمله‌ها موازنه و سجع را رعایت کرده. مفاد جمله‌ها چنین است

که سعدی خود سرمست از شراب این سخن بود و بقیه پیمان‌ها را در دست داشت تا مگر خواهنده‌ای صاحب ذوق در رسد. ناگاه از کنار مجلس، صاحب‌دلی بگذشت و با آنکه مقدمات را نمی‌دانست آخرین دوریاده سخن در او اثر کرد و از سر شوق فریاد بر آورد و آتش وی در حاضران خام ناپخته چنان انر کرد که یکباره آنرا بوجد و شور آورد.

(۲۵) در فقره‌های آخر، مجاز و تشبیه و مراعات‌التظیر بکار رفته است.

۱۴۴- فهم سخن چون نکند مستمع....

قطعه برون شماره ۱۱ با قافیه مردف.

تظیر: «نشاط المحدث علی قدر فهم المستمع».

تظایر گوید:

گهر بی خریدار باید درست

سخن را نبوشنده باید نخست

- مثل سایر : مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد .
- ۱۳۵- قوت طبع : مراد از آن در اینجا قوت بیان است .
- ۱۳۶- فسحت : بمعنی وسعت و گشادگی است و صفت از آن ، «فسیح» ، در فارسی معمول است .
- ۱۳۷- تا بزند هرد سخنگوی گوی : در این مصراع ، ارادت و اخلاص به میدان مسابقه تشبیه شده و سخن ، به گوی همانند گردیده . (۵)
- ۱۳۸- سخنگوی گوی : متضمن صنعت جناس مزدوج است . جناس مزدوج آن است که دو محانس در پی یکدیگر بیاید و بیشتر آنرا در سجع و قافیه می آورند . مانند این غزل منوچهری :
- با رحمت ای دلبر عیار ، یار نیست مرا نیز دگر یار ، یار  
دوزخ رحمان تو و گلنار گشت بردل من ریخته گلنار ، نار  
چشم تو خونخواره و هر جادوی مانده از آن چشمک خونخوار ، خوار  
بعضی این صنعت را بملط ذوقافین مییندارند . (راجع به ذوقافین رجوع شود به مقدمه گفتار ششم مبحث قافیه) . (۱۰)
- ۱۳۹- گوی : کره بازی است که با حوگان میزنند . (۱۵)

### حکایت «۱۱»

شبی در بیابان مکه از بیخوابی پای رفتنم نماید . . . . .

- ۱۴۰- مکه : شهری که در آن کعبه معظمه واقع است . مولد و مبدع پیغمبر گرامی ما است . از این شهر در قرآن مجید یکبار در سوره فتح بنام مکه، و یکبار در سوره آل عمران بنام بکه ، بارکه ، (بقعه مبارکه) نام برده شده (طالبان تحقیق به اعلام قرآن مقاله مکه رجوع کنند) . (۲۰)
- این حکایت نشر مرسل است و فقط در عبارت « اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی» صنعت سجع بکار رفته . زیبایی حکایت در ایجاز معنوی و کوتاهی جمله های آن است .
- ۱۴۱- پای مسکین پیاده چند رود . . . . .
- قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مقید موصول . (۲۵)
- ۱۴۲- ستوه : بمعنی بی زور و حسته است . در پازند استوه stuh و در ایران باستان us tavah (اوس تاوه) مستق از «تاو» بمعنی توان و قوت .
- ۱۴۳- بختی : بضم باء و سکون حاء ، بنقل قاموس و فرهنگهای دیگر اسم عربی است بمعنی شتر حراسانی یا شتر قوی هیکل دو کوهانه . جمع آن بخت . گویا بختی ، در اصل ، باحتری بوده و دو کوهانی بودن شتر بختی نشانه آن است که در نواحی سرد میزیسته است .

زیرا ذحیره چربی در دو کوهان ، حافظ حیوان در مقابل سرما است .

مراد بیت این است : در راهی که شتر دو کوهانه از تحمل آن فرو میماند پیاده مسکین چگونه میتواند آبرای طی کند . آنقدر رنج که فریبی را اغر کند ، لاغری را به مرگ میرساند .

۱۴۴ - خوش است زیر مغیلان به راه باده خفت ...

(۵) بیت بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید .

۱۴۵ - مغیلان : محفام عیلان است . نام درختی است پررگه و خاردار شبیه به اقاقیا .

### حکایت «۱۴»

پارسایی را دیدم در کنار دریا که زخم پلنگ داشت ..

۱۴۶ - دریا - مأخوذ از ریشه پهلوی : Drayak

(۱۰) ۱۴۷ - پلنگ - مأخوذ از زبان سانسکریت : Pradâku

۱۴۸ - مصیبت . حادثه ناگوار . جمع آن مصائب و مصدر آن اصابت بمعنی رسیدن و برخورد کردن است . شخص مصیبت رده را «مصائب» مینامند .

۱۴۹ - معصیت : مصدر میمی است بمعنی نافرمانی . جمع آن معاصی ، غالباً در

معنی گناه بکار میرود و از نظر شرعی معاصی را به کسر و صغیره یا کبائر و صغائر تقسیم میکنند .

(۱۵) نظیر این حکایت ، قصه زن ناپینای عارفه ای است بنام عفره که گفت : ناپینایی چشم بهتر است از غفلت دل از حق .

۱۵۰ - گمراه ازار بکشتن دهد آن یار عزیز ...

قطعه بر وزن شماره ۱۵ با قافیه مردف موصول مردو .

۱۵۱ - یار : ریشه پهلوی آن âyâr و âyârîh است بمعنی مددکار . بتدریج در

(۲۰) معنای دوست استعمال شده و در شعر ، مخصوصاً در منظومه های عرفانی بر معشوق اطلاق گردیده است اما یاور که مخفف یارور است فقط بمعنی مددکار بکار میرود .

مراد شعر چنین است : در همان دم که یار گرامی مرا بکشتن میدهد و بر حسب معمول

میبایست در اندیشه جان خود باشم وی را میگویم چه گناه مایه دل آزرده گی معشوق شده است و تنها اندیشه و گرانگی من غم آزرده گی او است .

### (۲۵) حکایت «۱۴»

درویشی را ضرورتی پیش آمد ...

۱۵۲ - یار : در اصطلاح درویشان و صوفیان علاوه بر معشوق بر هم مسلک نیز

اطلاق میشود .

۱۵۳ - دستش بپرند : دست بریدن و قطع بد ، کیفر و حدس رقت است که در مقابل

دزدیدن ربع دینار و بیشتر احرام میشود و این حکم بموجب آیه ۴۸ از سوره مائده تعیین گردیده :

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ .

ترجمه: دستهای مرد دزد و زن دزد را ببرید. این کیفر، نتیجه کسب آنهاست و شکنجه‌ای است از جانب خداوند بیرومند حکیم.

۱۵۴ - بحل کردن : یعنی حلال کردن و بخشودن .

۱۵۵ - حد شرع : کیفری است که بموجب قرآن مجید برای برخی از اعمال معین (۵)

شده . مجازاتهای کمتر از حد را تمیز مینامند . جمع حد ، حدود است . حد شرعی با گذشت صاحب حق از میان نمیرود .

۱۵۶ - مال وقف : مالی است که قابل فروش نیست و منافع آن به همه مردم یا اشخاص

خاصی اختصاص دارد . جمع وقف ، اوقاف است . وقف ، یکی از تأسیسات اسلامی است و عمل (۱۰)

بسیار مفیدی است . مالکی که مال خود را وقف میکند، در اصطلاح ، واقف و اشخاص بهره‌مند را موقوف علیهم و خود مال را موقوفه و سرپرست آنرا متولی مینامند . سرقت از وقف عام در هنگام ضرورت ، حد ندارد زیرا خود سارق از جمله کسانی است که میتواند از وقف عام منتفع شود . مالی که وقف نباشد و حق شخص دیگری هم به آن تعلق نگردد ملك طلق (بکسر اول) نامیده میشود .

۱۵۷ - الْفَقِيرُ لَا يَمْلِكُ شَيْئًا وَلَا يَمْلِكُ (۱۵)

ترجمه : درویش نه مالک چیزی

است و نه خود به ملك دیگران درمی‌آید . در کشف المحجوب جلابی این سخن از قول ابوالحسن نوری با این عبارت نقل شده است : «الموفق الذي لا يملك ولا يملك» . ترجمه چنین است : صوفی کسی است که هیچ چیز در بند وی نیاید و او در بند هیچ چیز نشود .

۱۵۸ - جهان بر تو تنگ آمده بود .. : آیا دنیا چنان رتوتنگ شده بود که از

خانه رفیق خود دزدی کردی ؟ (۲۰)

۱۵۹ - خانه دوستان بر او و در دشمنان مکوب : تمثیل .

۱۶۰ - بر او . فعل امر از روفتن .

قاعده . راجع به ابدال : غالباً فاء ساکن بعد از حرف عطف در فعل امر و تفرعات آن بدل

به «ب» میشود . مانند کوفتن ، بکوب . تا من ، بناب . هر یفتن ، منرب .

۱۶۱ - چون فرومائی بسختی تن بجز آن درنده .... (۲۵)

فرد بر وزن شماره ۱۴

مناد شرعین است : در هنگام سختی به عز و ناتوانی روزگار مگذران بلکه در مقام

پاتش که از دشمنان پوست بر کنی و آنانرا از سر راه خود برداری و از مال دوستان استفاده کنی حتی استفاده از جامه و پوستین آنها بحکم مواسات روا است .

## حکایت «۱۴»

پادشاهی پارسایی را گفت : هیچت از مایادمی آند؟....

۱۶۲ - هر گاه که خدایا فراموش میکنم : یعنی وقتی بیاد پادشاه می آیم که خدا را فراموش کرده باشم چه توجه و اعتماد به خلق، نتیجه قطع توجه و توکل از خدا است .  
فراموش : از ریشه پهلوی «Framôsh» از یاد رفته ، «فرامشت» هم استعمال شده است .  
ناصر خسرو گوید :

چون تبع بدست آری مردم نتوان کشت      نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت  
حرف «ت» در «فرامشت» باقیمانده ریشه هندی باستان است .

۱۶۳ - هر سودود آن گش زدر خویش بر آند ....

بیت برون شماره ۶ با قافیه مردف موصول .  
(۱۰)

مصراع اول اشاره دارد به این کلمه از حضرت علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ اسْتَعَانَ بِبِرِّ اللَّهِ .

ترجمه : کسی که از غیر خدا ، یاری خواهد گمراه است و کوشش وی به در می رود .

مصراع دوم اشاره است به آیه ۲ از سوره طلاق : وَمَنْ يَنْقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا .

ترجمه : کسی که خدا را س باشد خدا برای وی از سختیها راه‌هایی فراهم می‌آورد .

نظیر دیگر : مَا خَابَ مَنْ عَلَيْهِ تَوَكَّلَ .

ترجمه : کسی که بخدا توکل کند ناامید نمیشود .  
(۱۵)

## حکایت «۱۵»

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت ....

۱۶۴ - و پارسای پرورد و زرخ : ادات «راء» که علامت مفعول بیواسطه است از مطلق به قرینه حذف شده در زبان زملی . ا. ا . با از مطلق علیه حذف میشود .  
۱۶۵ - در گان : حری «در گان» در مقابل «درجه» قرار میگیرد و وضع بد تبه کاران را معرفی میکند ، نیز در طایفه را «درک» و در که مینامند .  
(۲۰)

۱۶۶ - خیر الامراء من جالس العلماء و ستر العلماء من عاصر الامراء . ترجمه :

خوشا امیری که به درخانه در پیش رود و بد با بحال درویشی که به درگاه او بر آید . در برسخی نسخه‌ها این عبارت یافته نمیشود و در برخی کتب این عبارت بعنوان حدیث ضبط شده و احادیثی با همین مضمون از پیغمبر اکرم مفعول است و از آن حمده است :

نِعْمَ الْأَمِيرُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ وَرَيْثُ النَّبِيِّ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ

بنظر میرسد که صوفیان در مضمون حدیث تصرف کرده و فقیر را در جای علماء گذاشته است :

۱۶۷ - دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع ....

قطعه برون شماره ۶ با قافیه موصول مردف .

۱۶۸ - تسبیح : سبجه . رشته‌ای دارای دانه‌ها که با آن ذکرهای مکرر می‌گویند

و شماره آنها را نگاه میدارند. در بعضی نسخه ها، بجای تسبیح (مسحی) بکسریم و تشدید یا ضبط شده است. مسح، جامه پشمینه حشن است که زاهدان از باب یا ضت بر تن کنند.

۱۶۹ - مرقع : اسم مفعول . جامه ای دارای وصله های زیاد . در قه بر رقه دوخته همان خر قه است و گویا در ویشانی که از چند مراد استفاده میکردند بدست هر يك از مرادان رقه ای بر خر قه میدوختند . بطور کلی پوشیدن خر قه و در دست داشتن تسبیح و گفتن اذکار خاص از تصوف هندی اخذ شده است . (۵)

۱۷۰ - نکوهیده : بفتح نون، بمعنی ناپسند و قابل سرزنش است .

۱۷۱ - بری : محقق لفظ عربی بری بمعنی دور و پاک و برکنار است . مصدر آن برائت میباشد و تبرئه و میراوتبری از این ریشه است .

۱۷۲ - برکی : منسوب به برک ، بافته پشم شتر است . کلاه برکی، کلاه درازی بوده از پشم شتر که در ویشان بر سر مینهادند . (۱۰)

۱۷۳ - تتری : منسوب به تتر، مخفف تاتار که در زبان اروپایی، تارتار نامیده میشود. تاتار، قوم مغول یا دسته ای از این قوم بوده اند که از قرن سوم هجری نامشان در برخی از نوشته ها آمده است

کم کم بر اثر حکومت مغولها ، مفهوم لفظ توسعه یافته و همه ترکان حتی اقوام دیگر را شامل شده است . کلاه تتری کلاهی بود که خانهای تاتار بر سر مینهادند . مراد قطعه آن است که در ویشی به خر قه و سبجه نیست ؛ کسانی که از کردار ناپسند اجتناب کنند، حتی اگر کلاه تاتاری بر سر گذارند ، در زمره نیکانند . (۱۵)

### حکایت «۱۶»

پیاده ای سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد... (۲۰)

۱۷۴ - کوفه : نام شهری است در عراق که از سال هفدهم یا هیجدهم یا نوزدهم هجری بشرمان عمر بصورت شهری درآمد و در آن مسجد و دارالاماره برپا کرده اند . زیاد بن ابیه آنرا وسعت داد و خانه های آجری در آن ساخت و ستونها برپا کرد و چوب ستونها را از اهواز آورد و حضرت علی (ع) این شهر را مرکز حکومت قرارداد و در مسجد کوفه ، به قتل رسید . مسجد کوفه ، چهارمین مسجدی است که دارای فضایی بسیار است . اصل لفظ کوفه را برخی از کوفیان بمعنی دایره شکل شدن و بعضی از کیفه بمعنی قطعه و عده ای هم از کوف بمعنی اجتماع گرفته اند . نگارنده معتقد است که کوفه ، معرب کوفج بمعنی نقل کردن جماعت از جایی بجای دیگر میباشد . هم اکنون ما ، کوچ را در این معنی استعمال میکنیم . دلیل بر این مدعی آنکه عده ای کوفه را کوفة الحند خوانده اند . (۲۵)

۱۷۵ - معلومی نداشت : یعنی توشه و رزق و خواربار نداشت . معلوم ، مقتبس است



از کريمة فرآمی: **أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ**

۱۷۶ - خرامان : صفت فاعلی از خرامیدن بکسر اول بمعنی راه رفتن با تکبر و ناز . خرام ، در معانی زن جمیل و نوید و شادمانی و میهمانی و مزده مهمانی نیز آمده و ریشه آن در هندی باستان Krâmati است .

(۵) ۱۷۷ - نه بر اشتری سوارم نه چو خربزیر بارم ..  
قطعه بروزن شماره ۱۵ با قافیه مردف موصول .

۱۷۸ - غم موجود و پریشانی معدوم ندارم : یعنی چیزی ندارم تا در اندیشه آن باشم و از نداشتن هم پریشان خاطر نیستم . در بعضی نسخه ها چنین ضبط شده است .  
ندبه اشتر بر ، سوارم نه چو اشتر زیر بارم . و در مصراع آخر بجای «بسر آرم» ، «همیگذارم» ضبط شده .

(۱۰) بیت دوم سنگین تر از بیت اول است و اینقدر مسامحه در وزن عروضی گاهی روا است .  
۱۷۹ - نخلة بنی محمود : منرلی است نزدیک مکه . در بعضی نسخه ها ، نخلة محمود ضبط شده است .

۱۸۰ شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ...

(۱۵) بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مردف به ردف مرکب .

۱۸۱ - بیمار: از ریشه پهلووی Vêmâr مرکب از دو جزء که جزء دوم آن mâra بمعنی پژمردن است .

تظیر این بیتا بیاتی از دیوان منسوب به حضرت علی (ع) است :

(۲۰) فَكَمْ مِنْ صَبِيحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عَلْفٍ      وَ كَمْ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرَ أَعْلَى دَهْرٍ  
وَ كَمْ مِنْ فَتَى يُمَسِّي وَيُصْبِحُ آمِنًا      وَقَدْ نُسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَهُوَ لَا يَدْرِي

ترجمه : چه بسا قندرستی که بدون داشتن بیماری مرد و چه بسیار بیماری که روزگار آن دراز زنده بسر برد . بسا جوانی که با ایمنی ، خاطر ، صبح و شام بر او میگذرد در حالیکه کفنش بافته شده و او خود نمیداند .

۱۸۲ - ای بسا اسب تیز رو که بماند ...

(۲۵) قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مقید .

۱۸۳ - بسا : «الف» در «بسا» ، الف تعجب است .

۱۸۴ - بس که در خالك ... مفاد این بیت چنین است : بسا اتفاق افتاده است که زخم خورده نمرده و تندرست دچار مرگ شده است و او را به خالك سپرده اند .

## حکایت «۱۷»

عابدی را پادشاهی طلب کرد ....

۱۸۵- طلب کردن: بمعنی خواستن.

۵) قواعدی را جمع به مصدر: چند مصدر عربی است که ادات مصدری فارسی (یدن) به آن افزوده میشود و وجه های مختلف را از آنها میسازند. از قبیل: طلبیدن، فهمیدن، رقصیدن، که امر آنها میشود: بطلب، بفهم، برقص. لکن اینگونه استعمال، فصیح نیست و بهتر این است که به پیروی از سعدی طلب کردن و فهم کردن و رقص کردن در عبارات بکار رود، سعدی خود، مطلب (فعل نهی) بکار برده است.

۱۸۶- مگر: در اینجا قید تردید است بمعنی شاید.

۱۰) ۱۸۷- زیادت: مصدر بمعنی فاعل است و معنیش، افزون و زائد میباشد.

۱۸۸- آنکه چون پسته دیدمش همه مغز ....

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۱۸۹- پسته: میوه خشکی است معروف عربی آن «فستق» است و ریشه آرامی آن، «فستقا» بکسر فاء است که در زبان یونانی وارد شده و از آن زبان به زبانهای دیگر نقل گردیده. ۱۵) دژ یونان Pistakion و در فرانسه Pistache نامیده میشود.

۱۹۰- مغز در اوستا Mazga و در پهلوی Mazg بوده و با قلب و تبدیل گاف به غین، بصورت مغز در آمده. هم ماده عصبی درون جمجمه است و هم ماده ای در درون پوسته میوه.

۱۹۱- روی بر مخلوق: عبارت است مرکب و صفت است برای پارسایان.

۱۹۲- نماز. از ریشه ایران باستان nam بمعنی خم شدن و تعظیم کردن است و در پهلوی namac و در پارسی نامazh است و نزدیکترین لهجه به تلفظ کنونی، لفظ هندی باستان آن namaz میباشد. معنی اصلی نماز، دعا و تعظیم و خدمت است. همچنین لفظ عربی آن (صلوة) در لغت بمعنی مطلق دعا است، دعاهای مرتبی که روزانه یا در روزه های مخصوص اهل مذاهب مختلف بخوانند و همچنین عبادت خاص مسلمانان که مرکب از حرکات و ذکرهای مخصوص است، نماز نامیده میشود.

۲۵) مفاد شعر چنین است: کسی را که، مانند پسته یکسره مغز میپنداشتم و او را خیر محض تصور میکردم، پس از آزمایش معلوم شد که مانند پیاز پوست بر پوست است و مغزی ندارد. پارسایی که روی حاجت به مخلوق آورد و حاجت خویش تنها به خدا عرسه ندارد مانند کسی است که پشت بر قبله، نماز میکند. همچنین که، نمازی که رو بروی قبله انجام نشود باطل است، اعمال این نوع مردم هم ارزشی ندارد.

۱۹۳- چون بنده خدای خویش داند ....

بیت بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف و وصل.

بعضی نسخه ها این بیت را اضافه دارد :

تا زاهد عمرو و بکروزیدی  
 اخلاص طلب مکن که شیدی  
 عمر و بکروزید هر کدام اسم خاص عربی (اسم علم) است که در مثالهای تعلیمات ادبی  
 استعمال میشود .

(۵) شید : در لغت بمعنی گچ اندودن است و مجازاً بمعنی نیرنگ آمده و در اینجا مراد  
 نیرنگ بازا است .

مفاد دوبیت چنین میشود : بنده‌ای که خدای خود را بخواند نمرخدارا نمیشناسد و  
 کسی که برای خاطر عمر و بکروزید (فلان و بهمان) زهد ورزد ، دروی پارسایی را جستجو  
 مکن زیرا عمل وی نیرنگ است .

(۱۰) حکایت «۱۸»

کاروانی در زهین یونان بزندق و نعمت بیقیاس پیروندک....

۱۹۴ - یونان : امروزه نام کشوری است در جنوب شرقی اروپا که پایتخت آن آتن  
 است اما این کشور را که ما ، یونان مینامیم اروپاییان Greece نامیده‌اند و مردم آنرا  
 Greque خوانده‌اند در حقیقت ، یونان ، منسوب است به ایونی که یکی از جرایر گرس  
 بشمار می‌آید . عده‌ای از حکمای اول یونان بنام حکمای ایونی معروفند . برخی هم پنداشته .  
 (۱۵) اند ، یونان هم ریشه با یوان (حوان) است و آراء و عقاید فقیان صدر اول اسلام را اساس برخی  
 از تحولات شناخته‌اند اما این نظر خالی از تعصب نیست .

۱۹۵ - چوپیر و زشد دزد تیره روان ....

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف.

(۲۰) ۱۹۶ - روان : در اصل داوروانا ، یکی از نفوس پنجگانه یا مظاهر پنجگانه نفس در  
 نظر زردشتیان بشمار می‌آید و اختصاص به انسان دارد ، برخلاف جان که همه جانوران آنرا  
 دارند و بخلاف حیات که بر حسب تحقیقات عصر حاضر ، نباتات هم از آن بهره‌ورند . معمولاً  
 روان را بجای جان استعمال میکنند و این معنی در گلستان هم دیده میشود .

۱۹۷ - لقمان حکیم : (رك به تعلیقات بردیباچه)

(۲۵) مؤید اینکه داستانهای لقمان با قصه‌های ازبک ارتباط دارد یکی همیر مطلب است که گلستان  
 سعدی لقمان را در میان کاروانیان بوبان مینگرد .

۱۹۸ - طَرف : باد و فتحه در اینجا بمعنی قسمت و جزء است و بمعنی کنار هم آمده و معانی

دیگری هم دارد . جمع آن اطراف .

طَرف : بکسر طاء و سکون راء ، گزیده‌حیزها است و بر شخص کریم الا بوین هم اطلاق میگردد ،  
 طرف : بفتح طاء و سکون راء ، بمعنی چشم و انتهای هر چیزی است و چون مصدر است

جمع ندارد .

دویا طرف ، مجازاً در معنی نگاه و سپس در معنی فایده و بهره در زبان فارسی استعمال شده است و طرف بر بستن، کنایه از فایده برداشتن یا فایده‌ای اندک بردن است .

۱۹۹ - آهنی را که موربانه بخورد....

(۵) قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مقید.

۴۰۰ - آهن : در پهلوی *Ahen* و *Asen* (آهن و آهن) است .

۴۰۱ - موریانه : جانوری است که در سوراخهای دور از نور زندگی میکند و چوب را میخورد و گویا قدم از زنگ زدگی آهن را اثر خوردن موریانه میپنداشند یا آنکه زنگ را همان موریانه مینامیده‌اند اما چنانکه میدانیم زنگ آهن نتیجه اکسید شدن آهن است و ربطی به موریانه ندارد .

۴۰۲ - صیقل : مبالغة صاقل : جلادهنده ، زنگ زداینده . جمع آن صیاقل و صیاقله . ممکن است از لفظ فارسی چگال که فعلاً بمعنی تکلف است مشتق باشد ، چه احتمال دارد چگال از اضداد بشمار آید .

۴۰۳ - سون : در پهلوی *Sūt* (نفع ، فایده) ، از ریشه اوستایی *Sav* (فایده بردن) *Sav* در شاهنامه مرادف با باژ (باج) آمده است .

(۱۵) ۴۰۴ - فرود میخ آهنین در سنگ : تمثیل است و معنای تشبیه دل مردم فاسد به سنگ و همانندی و عطف به میخ آهنین است .

مفاد شعر ، عدم تأثیر تربیت در کسانی است که وجدان نشان کمراه شده باشد .

۴۰۵ - همانا که جرم از طرفها است : این قسمت در بعضی از نسخه‌ها نیست و گویا درج آن لازم باشد تا با قطعه بعدی مناسبت یابد و گویا مراد این است که از آن جهت گرفتار دزد آمدیم که حق مسکینان ادا نکردیم .

۴۰۶ - به روزگار سلامت شکستگان ، ریاب....

قطعه پروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول.

۴۰۷ - دریافتن : در اینجا جستجو و واری احوال است .

(۲۵) ۴۰۸ - جبر : در اینجا بمعنی اصلاح و جبران کردن است و ضد اختیار نیز هست . علم جبر هم از معنی تدارک و جبران گرفته شده و لفظ الجبر ، *Algèbre* در فرانسوا و الجبر *Algebra* در انگلیسی از همین ریشه است .

۴۰۹ - بگرداند ، یعنی منصرف بسازد .

جبر خاطر مسکین بلا بگرداند : اشاره است به حدیث مشهور نبوی :

الصَّدَقَةُ تَمْنَعُ سَبْعِينَ نَوْعًا مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ أَهْوَنُهَا الْجَذَامُ وَالْبَرَصُ

(جامع الصغیر به روایت انس) ترجمه : صدقه هفتاد نوع بلا را پیشگیری میکند که بی‌اهمیت‌ترین

آنها بیماری خوره و پیسی است .

همچنین اشاره به حدیث دیگر نبوی است که رافع بن خدیج روایت کرده :

الْصَّدَقَةُ تَسُدُّ سَبْعِينَ بَابًا مِنَ الشُّؤْمِ ترجمه : صدقه هفتاد در بلا و بدی به

روی صدقه دهند. می بندد نظیر این حدیث با عبارات گوناگون بسیار است .

(۵) ۳۹۰ - زاری : میان زاری و زور ، صنعت شبه اشتقاق دیده میشود .

مفاد شعر این است که در روزگار آسایش و آرامش ، فریادرس مردم مستمند و دلشکسته باش زیر اتسلی خاطر درویشان دافع بلا است و هنگامیکه سائل از تو با گریه و زاری چیزی طلب میکند به او چیزی ببخش و حق او را بده . اگر چنین نکنی ، زورستکار حاشین زاری و التماس

خواهند نزار خواهند شد . این قسمت اشاره دارد به حدیث نبوی : حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ

(۱۰) ترجمه : مال خود را بوسیله دادن زکات محفوظ نگاهدارید .

### حکایت «۱۹»

چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمة الله علیه ....

۳۹۱ - اجل : به تشدید لام ، اسم تفضیل از جلیل (بسیار پر جلالیت) . غالباً اسم تفضیل

عربی را ما ، در معنی مبالغه استعمال میکنیم .

(۱۵) ۳۹۲ - ابن الجوزی : مراد از ابن الجوزی در نظر اکثر ، یوسف بن عبدالله مکنی به ابوالمظفر

و ملقب به شمس الدین اسب ولی در متن بیشتر نسخه های گلستان ابوالفرج ابن الجوزی ضبط شده . شمس الدین نوه دختری ابن الجوزی اول ، معروف است از اینرو او را به ترکی قزاقی یعنی پسر دختر میخواندند و در نزد عرفا به سبط ابن الجوزی یا ابن الجوزی دوم شناخته شده است . شمس الدین ، اول مذهب حنبلی داشت و سپس به مذهب حنفی متوجه شد و کتابهایی

(۲۰) در فقه حنفی نوشت . اما جدس ابوالفرج جمال الدین عبدالرحمن ابن علی بن محمد بکری تمیمی دارای مذهب حنبلی است . واعظی بنام ومحدثی بزرگ است که در گرد آوری احادیث و در تفسیر قرآن مجید بیشتر عمر خود را صرف کرده و کتاب های «تلبیس ابلیس» و «الاذکیاء و

«اعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء» از او است و در کتابهای خود بر آراء صوفیانه غزالی و احادیث منقوله در احیاء علوم دین ، اعتراضات فراوان وارد آورده است . ابوالفرج گویا باطنابه مذهب

(۲۵) تشیع میل داشته گویند : روزی هنگامیکه بالای منبر بود کسی از او پرسید از ابو بکر و علی کدامیک

برتر است ؟ گفت : أَفْضَلُهُمَا مَنْ كَانَتْ أَيْتُهُ فِي بَيْتِهِ . یعنی فاضلترین آنها کسی است که

دختر پیغمبر در خانه او باشد یا دختر او در خانه پینه بر باشد . باز میگویند : تعداد حلقه را از او پرسیدند : گفت : «اربع اربع اربع» تا برخی تکرار بشمار آردند و عده ای تکرار را تا کید پندارند .

ابوالفرج با هیجده واسطه نسبت به ابو بکر صدیق میرسد . وفات ابوالفرج به سال ۵۹۷ و وفات سبط ابن الجوزی به سال ۶۴۴ یا ۶۵۴ اتفاق افتاده و در قرن چهارم ، فقیه دیگری بنام ابن

الجوزی ابوالیسر میزیسته است .

حوزی، گویا منسوب به «فرصة الجوز» محله‌ای از بغداد باشد . هر گاه تولد سعدی را در سال ۵۸۰ تعیین کنیم ممکن است تحت ارشاد ابوالفرج ابن الجوزی اول قرار گرفته باشد . لکن احتمال استفادة وی از ابن الجوزی دوم بیشتر است .

(۵) ۳۱۳- سماع : سماع بافتح اول بمعنی شنیدن آواز خوش است. میان قفاها اعم از

متصوف و غیرمتصوف راجع به حرمت غناء و تعریف غنا اختلاف نظر بوده است . بعضی غنارا مطلق آوازخوش پنداشته‌اند و برخی ترجیح بمعنی چهچه را شرط آن دانسته و عده‌ای ایجاد طرب یا تغییر حالت را اعم از حزن باطرب، جزء مفهوم غنا شناخته‌اند. مستند حرمت غنا از قرآن مجید آیه ۵ از سوره لقمان **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ** . و آیه سوم از سوره

(۱۰) **مُؤْمِنُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ** . میباشد .

اخباری در باب لزوم یا استحباب تلاوت قرآن باصوت حسن وارد شده و از جانب دیگر خبرهایی بر ذم غنا و لهو در کتب احادیث معتبره مذکور است . در دولت بنی امیه هنگامیکه به تحدید بنای کعبه دست زده بودند و موالی ایرانی در کار ساختمان کعبه فعالیت میکردند هنگام کار، ساز و آواز و سرودهایی داشتند و اعراب ، بدین وسیله موسیقی و غنارا از ایرانیان آموختند. در زمان بنی امیه و بنی عباس ، مجالس غنا و لهو و لعب و بادیه گساری در دربار و کاخهای وزراء و حکام تشکیل میشده و کنیزکان خوش آواز و وسیله خوشی و سرور خاطر خلیفه یا وزیر و حاکم را فراهم می‌آوردند . اهمیت و ارزش غنا و مغنیان تا جایی رسید که ابوالفرج اصفهانی ، کتابی

مشمول بر چند مجلد بنام الاعانی نوشت . شاید خلفاء ، ضمن لذت طلبی در مقام آن بوده‌اند که بوسیله اغانی، اشعار عرب را حفظ کنند و توجه مردم را به زبان عرب بپذیرانند . اما معمول شدن سماع ، بین صوفیان نتیجه مطالعه فلسفه فیثاغورسیان است زیرا فیثاغورس معتقد بود (۲۰)

که از حرکات متناسب اختران ، نغمه‌هایی دلنشین حاصل میشود که آدمیان بواسطه اشتغال به مادیات از شنیدن آن غافلند . این عقیده ضمن آراه دیگر فیثاغورس که با تصوف هم‌آهنگی داشت وارد آداب صوفیانه شد . خرقة پوشان میگفتند : چون ریاضات ، نفس را میشکنند ، نیروی معنوی لازم است تا روان را به نشاط آورد و این نیرو از مجلس سماع بدست می‌آید و چنان صوفی از سماع به وجود می‌آید که دست بر می‌افشاند و پای میکوبد و این دست افشانی و پای کوبی از آثار وصال و اتصال است . عده‌ای از صوفیان هر چه را که در راه وصول به حق ، سالک را یاری دهد حایز میدانسته‌اند . بعضی سماع را به دو قسم منقسم میکردند : یکی

سماع لاهی که سرگرم کننده و موجب بیخبری است و دیگر سماع الهی که مایه تصفیه نفس و وسیله پرورش وجد و مقدمه وصول به حق است و در سماع الهی میگویند :

السَّمَاعُ نِدَاءُ اللَّهِ وَالْوَجْدُ إِجَابَةُ الْحَقِّ مِنْ قَبْلِ الْأَرْوَاحِ ترجمه: سماع، دعوت حق

و وجد، اجابت این دعوت از طرف ارواح است. اما فقها مخصوصاً فقهای حنبلی از ضامنه منع میکردند و بعضی از فقهای شیعه، نماز را مباح میدانستند مگر آنکه معصیتی باشد یا مقدمه معصیتی واقع شود.

(۵) خلاصه کلام - مدی آنکه مرئی اورابه ترك سماع میخواند اما او گاه و بیگاه برخلاف نصیحت مرشد به سماع میپرداخت و با اهل سماع، آمیزش و مخالطت داشت و گفتار مرئی خود را بر عدم ورود حمل میکرد.

### ۴۱۴- قاضی اربابان نشیند برفشاند دست را ...

بیت بر وزن شماره ۱۴ با قافیه مقیده مردف.

(۱۰) ۴۱۵- زور: شاید انتخاب کلمه معذور در مصراع دوم، ایهام اشتقاق بوده زیرا تعزیر، کیفری است که شرح برای باده گساران و مستان طرح کرده است. البته معذور با با تعزیر از یک ریشه نیست.

۴۱۶- قوم: اسم جمع است و برعشیره یا قبیله و مجازاً بر جماعت آدمیان اطلاق میشود و جمع آن اقوام است.

(۱۵) ۴۱۷- مطرب: اسم فاعل از باب افعال. شخصی که موجب سرور و طرب شود و بر نوازنده و خواننده، هر دو اطلاق میگردد. اما فقط خواننده را مننی میگویند گاهی مغنیان، هم خود آواز میخواندند و هم، ساز مینواختند.

### ۴۱۸- گویی رك جان میگسلد نغمه ناسازش ...

بیت بر وزن شماره ۶ با قافیه مردف موصول.

(۲۰) ۴۱۹- میگسلد: از مصدر گسلیدن به معنی گسستن و پاره کردن.  
۴۲۰- زخمه: مرکب از زخم به اضافه هاء غیر ملفوظ. ادات اسم آلت. حوب یا وسیله دیگری است که بر تارهای ساز میکشند تا به نوا درآید و امروزه در تار و بیشتر سازها، مضراب نامند که اسم آلت و مشتق از ضرب است ولی عربها، مضراب را در این معنی بکار نمی‌برند و مضراب در زبان آنان به معنی دام است.

(۲۵) ۴۲۱- ناساز: فارسی مخالف است و مخالف از گوشه‌های دستگاههای سه گاه و چهار گاه بشمار می‌آید.

زخمه ناساز: آهنك ناساز گار و نامتناسب.

### ۴۲۲- گاهی انگشت حریفان از او در گوش ...

دوقرینه مسجوع است و مراد این است که بعضی انگشت در گوش میکردند تا آوازی نشنوند و برخی انگشت بر دهان مینهادند تا با اشاره، مطرب را به خاموشی دعوت کنند.

### ۴۲۳- نُهاجُ إلى صَوْتِ الأغانیِ بطیبها

وزن شماره ۲۸

ترجمه : با آواز سرودها که پاك و شیرین است بر سر شور می آیم اما توحنان خواننده ای هستی که آسایش خاطر ما ، در خاموشی تو است .

نهاد : فعل مضارع مجهول ، متکلم مع الفیر از مصدر هیجان است .

۴۲۴- **مغین** : خبر است برای انت و چون مغنی اسم منقوص است رفع آن تقدیری است . (۵)

۴۲۵- **نطیب** : فعل مضارع . متکلم مع النیر از مصدر طیب .

۴۲۶- **نپیند کسی در سماعت خوشی ...**

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه موصول .

۴۲۷- **مگر وقت رفتن که دم در کشی** : در این مصراع ، استثناء منقطع بکار رفته زیرا

دم در کشیدن و خاموش شدن قسمی از سماع نیست بلکه ضد آن است . (۱۰)

۴۲۸- **چون در آواز آمد آن بر بطن سرای ...**

مثنوی بر وزن شماره ۱۷

۴۲۹- **بربط** : در پهلوی **Barbit** از لفظ یونانی **Barbitos** . در فرانسه و

انگلیسی **Barbiton** ، نام سازی است که در یونان و ایران و عرب ، نواختن آن شایع بوده و در چوب و ساختمان و تارهای آن دقت زیاد میشده و کاسهای بزرگ و دسته ای کوتاه داشته ، برخی گفته اند که تارهایش از ابریشم بوده است . کتاب المنجد ، بربط را (۱۵)

عود و مزمر بکسر میم معرفی کرده است . برخی هم ، بربط را مرکب از يك لفظ فارسی

(بسر ، یعنی سینه) و يك لفظ عربی (بط بتشدید طاء) بمعنی اردك و مرغابی پنداشته اند و

گفته اند که شکل آن شبیه به سینه اردك بوده است ، لکن این قول درست نمیباشد . گفته اند که شکل آن شبیه به سینه اردك بوده است ، لکن این قول درست نمیباشد .

بربط سرای : کسی که به همراهی بربط ، آواز بخواند . (۲۰)

۴۳۰- **کدخدایا** : صاحب خانه ، خانه خدا . «کده» بمعنی خانه است و با افزودن

هاء غیر ملفوظ در ترکیبات آنسکده و دانشکده و میکده دیده میشود امروز رئیس ده را کدخدایان نامند .

۴۳۱- **زیبوق** : معرب جیوه است و ژیوه یا جیوه در پهلوی زندك بمعنی زنده

نامیده میشده و این نام بواسطه تحرك آن بوده و بهمین مناسبت آنرا در لاتین مر کوروس (۲۵)

و در زبان فرانسه مر کور **Mercur** مینامند . مر کور نام خداوند تجارت و پیغام آور

خدایان است .

زیبوق ، بمناسبت نقره فام بودن آن ، بنام سیماب نیز نامیده شده و همین عنوان گویی

به زبا نهی اروپایی ترجمه شده و در شیمی آنرا **Hydrar jerium** (نقره روان) نامیده اند

و علامت اختصاری آن **Hg** است . تنها این فلز ، مایع است و در ۳۵۷ درجه به حوش می آید

و وزن مخصوص آن ۱۳٫۶ میباشد . بواسطه سنگینی وزن مخصوص و بالا بودن نقطه غلیان از



آن در گرما سنجهای معمولی استفاده میکنند و کیمیاگران و شعبده‌بازان قدیم ، از خواص آن استفاده میکردند .

**۲۴۲- پاس خاطر یاران را :** مفعول له ، قید علت است یعنی برای احترام خاطر یاران .

**۲۴۳- محنت :** بمعنی سختی و جمع آن محن ، بکسر میم و فتح حاء . امتحان نیز مصدر باب افتعال آن است .

**۲۴۴- مؤذن بانگ بی هنگام برداشت ...**

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مقید موصول .

مؤذن : اسم فاعل عربی است بمعنی اذان گو .

(۱۰) اذان: اعلام شروع نماز است و بجای ناقوس نواختن مسبحیان ، بوسیله وحی بر پیغمبر اکرم تشریح شد و پیش از تشریح بر چند تن از صحابه منجمله عمر بصورت مکاشفه در رؤیا ظاهر شد . در قرآن مجید ، «اذان» بمعنی مطلق اعلام بکار رفته .

**۲۴۵- خواب در چشم نگشته :** یعنی خواب در چشم به گردش در نیامده است .

مراد بیت این است که درازی شب را گرفتارانی میدانند که خواب در چشم ایشان گردش

(۱۵) ندارد و بر مؤگان آنان نشان بیخوابی هویدا است .

**۲۴۶- بامدادان بحکم ضرورت دستاری از سر و دیناری از گمر بگشادم:**

در قرینه‌های این قسمت ، سجع و موازنه فراوان و بی تکلف بکار رفته است .

**۲۴۷- مشایخ :** جمع «مشیخه» و «مشیخه» جمع شیخ است . شیخ صورتهای دیگری

هم در عربی جمع بسته میشود و از آن جمله است: شیوخ و اشیاخ .

(۲۰) شیخ بمعنی پیر و بزرگوار و شخص و الامقام و رئیس طایفه بنام می‌ود . بزرگان صوفیه و

فقها را مشایخ مینامند و مراد از شیخین در کتب اهل سنت ، ابوبکر و عمر است و در کتب

شعبه ، شیخین بر شیخ طوسی و شیخ مقید اطلاق میشود .

**۲۴۸- قراضه :** بضم اول در لغت عرب ، خرد و ریزی است که از مقرض کردن

پارچه یا فلز بدست می‌آید و بمعنی مال کم بها نیز استعمال میشود . در فارسی ، بیشتر بمعنی

(۲۵) ریزه‌های طلاست و در زبان معمول مجازاً بر فلز یا چیزی که صورت اصلی خود را از دست داده و

صورتی زشت یافته باشد اطلاق میشود . وزن قراضه در عربی قیاسی است و بر خرد و ریز

دلالت میکند چنانکه خرد قلم را قلامه میدانند .

**۲۴۹- مطربی دور از این خجسته سرای ..**

مثنوی بروزن شماره ۱

**۲۵۰- خجسته :** لفظ فارسی در اصل Hujasta بوده است . «هر» بمعنی خوب

«جسته» بمعنی در حواست شده است. خجسته بیشتر در معنی مبارک و فرخنده بکار میرود و ضد آن، کجسته یا کجستک بمعنی ملمون است. معانی دیگر خجسته، گل همیشه بهار و گوشه کوچکی از دستگاه نوا است. سمدی با آوردن عبارت «دور از این خجسته سرای» صنعت احترام اس بکار برده است.

(۵) \* قاعده راجع به صنعت احترام: صنعت احترام آن است که با عبارتی لطیف عده‌ای را از حکم جمله‌ای که زشت و ناسزا باشد خارج کنند چنانکه وقتی خبری ناگوار یا اسنادی ناشایسته را بیان میکنیم میگوییم: دور از جان شما.

۲۴۱ - راست: نام یکی از مقامهای موسیقی و همچنین نام یکی از دستگاههای موسیقی است و ای در ایندها این معنی مراد نیست و راسته در معنی قیدی بکار رفته و مبادل است با عبارت «در حقیقت».

۲۴۲ - مرغ ایوان: طوطی یا بلبل یا مرغ خواننده دیگری است که متجملان در خانه‌های خود نگهدارند.

۲۴۳ - مطایبه: شوخی ظریف.

(۱۵) ۲۴۴ - طالع: از نظریات، حالت نموداری ستاره است و قدما تصور میکردند که مقدرات هر کس بر حسب وضع یکی از ستارگان در هنگام تولد او است. از اینجهت طالع را بمعنی بخت و مقدر، زیاد بکار برده‌اند.

۲۴۵ - میمون: اسم مفعول از بمن بمعنی مبارک و با برکت.

۲۴۶ - آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین.

قطعه برون شماره ۶ با قافیه مردف موصول.

(۲۰) ۲۴۷ - نغمه: گوشه‌ای از دستگاههای راست پنجگانه و نوا است.

۲۴۸ - عشاق و صفاهان و حجاز: هر يك نام یکی از مقامات موسیقی است. در

موسیقی ایرانی بر حسب بروج دوازده گانه دوازده مقام تشخیص شده است به این ترتیب:

راست - اصفهان - عراق - کوچک - بزرگ - حجاز - بوسلیک - عشاق - حسینی - زنگوله -

نوا - رهاوی - بارهاوندی.

(۲۵) همچنین هفت دستگاه موسیقی به این نامها مشخص است.

راست پنجگانه - چهارگانه - سه گانه - ماهور - نوا - شور - همایون.

متأخران، پنج دستگاه، از شور استخراج کرده‌اند با این نامها

دشتی - اصفهان - ابوعطا - بیات ترک - افشاری.

در زمان ساسانیان، آهنگهای گوناگون معمول بوده است و سی لحن ارباب،

معروف است.

- سی لحن را به «پاربد» موسیقی دان زمان خسرو پرویز نسبت داده اند اما پیش از خسرو پرویز هم در ایران سرود و موسیقی اهمیتی بسزا داشته و بهرام گور عده ای از نوازندگان هندی را به ایران آورده است. نغمه های زمان ساسانی بر حسب روزهای هفته و ماه و سال مشتمل بر هفت خسروانی و سی لحن و سیصد و شصت دستان بوده است که در دیوان منوچهری و شعرای دیگر جدا جدا از آنها نام برده شده است و نظامی گنجوی نامهای سی لحن را منظم ساخته و صاحب برهان قاطع با اندک تغییر آنها را به ترتیب الفباء به این قرار بیان کرده است :
- ۱- آرایش خورشید یا آرایش جهان. ۲- آیین جمشید ۳- اورنگی ۴- باغ شیرین  
 ۵- تخت طاقدیسی ۶- حقه کاووس ۷- راح روح ۸- رامش خان یا رامش جهان ۹- سبز  
 ۱۰- سروستان ۱۱- سروسی ۱۲- شادروان و روارید ۱۳- سبذیز ۱۴- شب فرخ  
 ۱۵- قفل رومی ۱۶- گنج باد آور ۱۷- گنج کاویا گنج کاووس ۱۸- گنج سوخته ۱۹-  
 ۲۰- کین سیاوش ۲۱- ماه بر کوهان ۲۲- مشک دانه ۲۳- مروای بیک ۲۴-  
 مشک مالی ۲۵- مهربانی یا مهر گانی ۲۶- باقوسی ۲۷- نوبهاری ۲۸- نوشین باده یا  
 باده نوشین ۲۹- نیمروز ۳۰- نخجیر گانی .
- نظامی در کتاب خسرو و شیرین، سه نام از این لحنها را که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد نیاورده اما چهار نام دیگر که سازنوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد آورده است و چون برای هر یک، بیتی فرموده بنا بر آن میباید که سی و یک لحن باشد حال آنکه سی لحن مشهور است. در دیوانهای دیگر، نامهای زیر هم آمده است و معلوم نیست که این نامها لحن است یا دستان :
- نوروزی - ماخورد (ماهور) - ابرین (آفرین) - خسروانی - مادرستانی - ششم - اورامن - لاسکوی و غیره .

(۲۰)

### حکایت «۴۰»

لقمان را گفتند ادب از که آموختی ...

۴۴۹ - از بی ادبان : نظیر از نهج البلاغه :

كَفَاكَ اَدْبًا لِنَفْسِكَ اجْنَابٌ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ ترجمه: برای ادب شدن، ترا همین کافی

(۲۵)

است که از آنچه از دیگران نمیپسندی خود اجتناب ورزی .

نظیر از قابوسنامه باب ششم : دانش نیز از نادان بیاید آموخت از بهر آنکه هر گاه به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی گماری آنچه ترا از وی ناپسند آید دانی که نباید کرد .

۴۵۰ - نگویند: از سر بازیچه حرفی ...

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مردف .

۴۵۱ - بازیچه : مرکب از بازی به اضافه چه، ادات تصغیر، وسیله بازی و مسخره .

در اینجای معنی دوم مراد است. این بیت سعدی، سخن مولیر نویسنده فرانسه را بیاد می آورد:

**Pas de comique sans vérité,**

**Pas de vérité, sans comique**

۲۵۲ - افسانه: سرگذشت و داستان. غالباً بر داستانهای اطلاق میشود که مشتمل بر مطالب غیرعادی باشد و آنرا در عربی، اسطوره مینامند که جمع آن اساطیر است در بعضی از نسخه ها بجای افسانه، بازیچه آمده است ممکن است لفظ افسانه از «افسان» که وسیله تیز کردن کارد و مانند آن است مشتق باشد و هاء آن هاء تشبیهی تلقی شود.

### حکایت «۴۱»

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی ....

۲۵۳ - ختم قرآن: خواندن قرآن از اول تا آخر. حتم قرآن، ارکارهایی است که در شرع مستحب است. (۱۰)

۲۵۴ - اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی فاضلتر از این بودی: این عبارت از جهت ترکیب، ظییر است یا: «دروغ مصلحت آمیز به که راست فتنه انگیز». مراد صرافیت و رجحان یک طرف بر طرف دیگر است و بر خوبی و بدی عمل دلالت ندارد.

۲۵۵ - اندرون از طعام خالی دار .... (۱۵)

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف موصول.

اشاره است به حدیث نبوی: «إِذَا أَقْلَ الرَّجُلُ الطَّعْمَ فَهُوَ مِلِّيٌّ جَوْفُهُ نُورٌ» (جامع - الصغیر، روایت از ابی هریره) ترجمه: هر گاه مرد حوراک خود اندک کند درونش از نور آکنده میشود. (۲۰)

۲۵۶ - معرفت: جمع آن معارف، در لغت بمعنی شناسایی است اعم از آنکه موضوع کلی باشد یا حرئی مجازاً احتصاص بمعرفت الهی دارد و از این نظر، معادل با عرفان است. (۲۰)

۲۵۷ - تهی و پیر: از آوردن از تهی و پرمینعت تضاد پیدا آمده.

۲۵۸ - طعام: خوردنی، جمع آن اطعمه.

۲۵۹ - بینی: در بیت اول، مصارع الزامی، دوم شخص مفرد از فعل دیدن است. یعنی تا تو بنگری. اما در آخر بیت دوم، بمعنی عضو شامه است که در زبان معمول، د اغ نامیده میشود و نام عربی آن، انف است. بنا بر این میان این دو لفظ، حناص تام است. (۲۵)

### حکایت «۴۲»

بخشایش الهی گمشده ای را در مناهی، چراغ توفیق قرار داده است ....

۴۶۰ - بخشایش: اسم مصدر است از بخشودن بمعنی عفو کردن اما بخشش، اسم مصدر از بخشیدن بمعنی جود کردن است.

- ۴۶۱ - گمشده‌ای را : صفت مفعولی نکره جانشین موصوف .  
 \* قاعده راجع به استعمال ادات « را » : امروزه معمول است که هرگاه شبه فعلی متمم با واسطه داشته باشد و مفعول واقع شود، ادات « را » را بعد از متمم می‌افزایند . مثلاً می‌گویند : « گمشده در مناهی را » . این روش پسندیده‌تر است زیرا معلوم می‌دارد که متمم مربوط به عبارت پیش است .
- (۵) ۴۶۲ - مناهی : جمع منهی . اسم مفعول از نهی است به نیت کارهایی که در شرع از آن منع شده . اگر بجای « گمشده‌ای را در مناهی » ، « گمشده مناهی را » گذاشته میشد گرچه موازنه از میان میرفت اما معنی درست‌تر بود زیرا « در مناهی » ، ممکن است تصور شود که متمم « فرار از داشت » باشد و در آن صورت ، خلاف منظور و نقض غرض میباشد .
- (۱۰) ۴۶۳ - توفیق : مصدر باب تفعیل است بمعنی سازگار ساختن . توفیق الهی چنان است که خداوند همه سببها را هماهنگ و سازگار می‌سازد تا در بار آوردن نتیجه ، سودمند افتد .
- ۴۶۴ - الهی : با مناهی ، و توفیق با تحقیق ، سجع و موازنه دارد .
- ۴۶۵ - ذمائم : جمع ذمیه ، صفت مشبیه بمعنی مفعول یعنی نکوهیده ها .
- ۴۶۶ - حمائد : جمع حمیده بمعنی پسندیده ها .
- (۱۵) ۴۶۷ - هوس : لفظ عربی است . معنی حقیقی آن نوعی جنون و کمی عقل است . می‌گویند : « برآسه هوس » یعنی سرش دچار گیجی همراه با درد است . در زبان فارسی ، هوس بمعنی خواهش نفس استعمال شده و با تحریف ، بصورت « هوس » بروزن طوس در همین معنی بکار رفته است .
- ۴۶۸ - طاعنان : طعن گویان و سرزنش کنندگان .
- (۲۰) ۴۶۹ - بر قاعده اول : یعنی مانند گذشته .
- ۴۷۰ - نامعول : مرکب از « نا » ادات نفی فارسی و « معول » اسم مفعول عربی از مصدر تعویل ، رویهم بمعنی غیر قابل اعتماد .
- ۴۷۱ - به عذر و توبه توان رستن از عذاب خدای ...  
 فرد بروزن شماره ۱۲
- (۲۵) در بعضی از نسخه ها بجای « عذاب خدای » ، « عذاب الیم » ضبط شده است .  
 توان رستن : فاعل جمله « توان رستن » محدود است و در اینگونه موارد لفظ « توان » بجای « میتوانیم » و « می‌توانند » استعمال میشود . مقادشعرا این است : شخص گناهکار با توبه از عذاب خدا میرهد ولی معلوم نیست که از زبان مردم‌رهایی داشته باشد . در مصراع اول « رستن » بصورت مصدر کامل و در مصراع دوم بصورت مرخم آمده است .
- ۴۷۲ - طاقت : اسم مصدر از « طاقت » ، یطیق ، بمعنی تحمل نفسانی است و اختصاص به

آدمی دارد .

۴۷۳- طریقت : همان طریق یعنی راه است و این کلمه را صوفیان با رعایت موازنه شریعت انتخاب کرده‌اند و مراد از طریقت ، سلك صوفیانه است . جمع آن طرائق .

۴۷۴- چند گویی که بدانندیش و حسود ...

قطعه برون شماره ۱۸ با قافیه مردف موصول .

(۵)

۴۷۵- بر خیزند : میان نشستن و برخاستن تضاد است و چون خون ریختن با جنبش و حرکت همراه است برای آن ، کلمه «بر خیزد» گزیده شده و چون برخاستن ، ملازم یا توطئه کردن و گرد هم جمع شدن است برای آن لفظ نشستن بکار رفته و در عین حال رابطه‌ای میان خواستن و برخاستن ، صدر بر خیزند قابل دقت است .

۴۷۶- بینند : بینند به اعتبار معنی خلق ، بصورت جمع آمده ولی فعل گوید به اعتبار

(۱۰)

لفظ «خلق» مفرد است . ممکن است «بینند» فعل عام الفاعل باشد و به «خلق» استناد داده نشود .

۴۷۷- روا : مفعول با واسطه است برای «روا باشد» .

۴۷۸- روا : صفت مشبیه از رفتن . در اینجا بمعنی جایز است . «روا باشد» مستند است

برای «اندیشه کردن» .

۴۷۹- تیمار : خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بوده یا به بلیتی

(۱۵)

گرفتار شده باشد و بمعنی نگاهداشتن و محافظت نمودن و غمخواری و فکر و اندیشه کردن هم آمده است .

۴۸۰- گر آن‌ها که میگفتی کرده‌ی ....

فرد برون شماره ۳

یاء در آخر فعلهای این بیت یاء شرطی است . در بعضی نسخه‌ها بجای «بودمی» ، «مردمی»

(۲۰)

بضم دال یا «مردمی» بفتح دال ضبط شده است ولی «بودمی» درست‌تر می‌نماید منتهی میبایست فردی باشد از یک قطعه .

۴۸۱- اِنِّی لَمُسْتَرْمِیْنُ عَیْنَ جِیرَانِی

وزن شماره ۲۹

ترجمه : من میتوانم از چشم همسایگان نهان باشم ، ... را نهان دارم اما خدا

(۲۵)

به رازهای باطن و ظاهر من آگاه است .

۴۸۲- جیران : همسایگان . جمع جار .

۴۸۳- اعلان : بمعنی آشکارها . جمع علن با وزن ...

۴۸۴- در بسته بروی خود ز مردم ...

قطعه برون شماره ۷ . در قافیه ، الف با یس و حرف دخیله رعایت شده .

در جمله اول ، رابط فعل که جزء دوم ماضی نقلی است حذف شده است . جمله کامل چنین بوده است : بروی خود از مردم در بسته ایم .

۴۸۵- عیب نگسترند : مسند است برای مردم و عیب مفعول بیواسطه است .

۴۸۶- مارا : هم ممکن است برای «عیب» مضاف الیه باشد و هم ممکن است مفعول بیواسطه

شناخته شود .

(۵)

۴۸۷- در بسته : جمله وصفی است .

۴۸۸- عالم الغیب : از صفات الهی است . در قرآن مجید خداوند به صفت عالم

الغیب والشهادة موصوف است و ترجمه آن درست کلام سعدی است : دانای نهان و آشکارا .

۴۸۹- آشکارا : در ریشه پهلوی آشکارا بوده است . عبارت «دانای نهان و آشکارا» ،

مسند است برای عالم الغیب و جمله آن جمله حالیه است .

(۱۰)

### حکایت «۴۴»

گاه کردم پیش یکی از مشایخ....

در این عبارت ، فعل از جهت اهمیت بر اجرای دیگر جمله ، مقدم شده است .

۴۹۰- به فساد گواهی دادن : یعنی گواهی دادن به اینکه کسی مرتکب کار زشتی

شده است یا عقیده فاسدی دارد . اینچنین گواهی را در اصطلاح «جرح» میگویند و شهادت

(۱۵)

دادن بر عدالت و نیکوکاری کسی «تعديل» نامیده میشود .

۴۹۱- به صلاحش خجل کن : مراد این است که شخص گواهی دهنده را با نشان

دادن صلاح و نیکوکاری شرمزده کن زیرا مردم وقتی که صلاح ترا دیدند به کذب شنیده خود

معتقد میشوند و گواه را یاوه گو میدانند و در نتیجه او خسار میشود .

(۲۰)

۴۹۲- تونیکوروش باش تا بدسکال ...

مثنوی با وزن شماره ۳

۴۹۳- سکالیدن : بکسر اول بمعنی اندیشیدن و خواستن است و با کاف هم

درست است .

۴۹۴- مجال : اسم مکان از جولان است و در معنی فرصت هم بکار میرود .

(۲۵)

۴۹۵- چو آهنک بر بطن بود مستقیم ... :

مفاد این بیت چنین است : هر گاه آهنک بر بطن یا هر ساز دیگری مستقیم باشد بر بطن

و ساز احتیاج به کوک کردن ندارد . کوک کردن ساز به گوشمال دادن سبیه شده و مراد از گوشمال

در اینجا معنی مجازی آن (تنبیه مختصر) است و ممکن است در برخی سازها کوک کردن بوسیله کشش

گوشه های سارا انجام شود . در این قبیل سازها ، عمل کوک کردن به گوشمالی همانند است .

بیت بالا متضمن تمثیل هم هست و می خواهد بگوید که بدگوی بداندیش برای ما به

منزله گوشمالی است که نتیجه عدم استقامت ما در نیکرفتاری است .

### حکایت «۲۴»

یکی را از مشایخ پرسیدند از حقیقت تصوف ....

۲۹۶- تصوف : تصوف مصدر باب تفاعل است و مشتق از لفظ صوفی است. (راجع به تصوف و عرفان مراجعه شود به گفتار دوم از مقدمه) . (۵)

۲۹۷- جمع : در اینجا بمعنی مجموع و فراهم استعمال شده و پراکنده در معنی پریشان و پریشان خاطر، هر دو بکار رفته است . با این بیان ، شیخ اجل بر درویش نمایان زمان خود تاخته و اشاره به آن دارد که تصوف، ناشی از اندیشه‌ای بسیار عالی بوده و در طی زمان نزد بعضی تغییر صورت داده است .

۲۹۸- چو هر ساعت از تو بجایی رود دل ... (۱۰)

قطعه برون شماره ۲ با قافیه مردف موصول .

۲۹۹- به تنهایی اندر، صفایی نبینی : این مصراع اشاره به آن است که صوفیان از وحدت و تنهایی سقا میجویند و بهمین جهت راه عزلت میپویند . لکن وحدت ، مستقیماً مایه صفانیت بلکه مقدمه جمع خاطر است و اگر دل هر ساعتی به جایی رود و خاطر، پراکنده و پریشان بود صفایی از تنهایی بدست نخواهد آمد . (۱۵)

ورت : یعنی واگرتورا . ضمیر «ت» بصورت مفعول بیواسطه بکار رفته ولی مفعول بیواسطه و جانشین مستند است .

۳۰۰- زرع : هم بمعنی کشت کردن و هم بمعنی کشاورزی و هم بمعنی کشته و مزرع است و در اینجا مراد ، شغل کشاورزی یا محصول زراعی است .

۳۰۱- تجارت : لفظ عربی است . هم در معنی مصدری و هم در معنی حاصل مصدر بکار میرود . اما در فارسی همیشه از آن معنی دوم را اراده میکنند . (۲۰)

۳۰۲- خلوت نشین . در اینجا صفت ممیزه صوفیان حقیقی است .

### حکایت «۲۵»

یاددارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودیم ....

۳۰۳- بیشه : مأخوذ است از لفظ پهلوی «ویشاک» . ریشه اوستایی و ریشه سانسکریت هم دارد . (۲۵)

۳۰۴- نائش : اسم مصدر از فالیدن . کثیر اتفاق می افتد که از فعلی، هم اسم مصدر بسا هاء غیر ملفوظ ساخته شود و هم با افزودن «ش» .

۳۰۵- کبک : حرف سوم آن در اصل ، با گاف فارسی است که فعلاً بصورت کاف درآمد و در بعضی لهجه‌ها باء آن به واو تبدیل شده . ریشه سانسکریت آن Kapinjala



است و این ریشه با کبکنجیر مناسب مینماید . کبک دری، کبک کوهستانی است . دری منسوب است به دره .

۳۰۶- پهائیم : لفظ عربی است، جمع بهیمه .

بهیمه : پر حیوان چهارپای غیر درنده اطلاق میشود و گاهی هم بر هر جانور غیر ناطق

(۵) اطلاق میگردد زیرا در صدای آن ابهام است .

۳۰۷- تسبیح : پاک داشتن خدا از هر نقص و عیب است و از باب تعمیم بر هر گونه

ذکر الهی اطلاق میشود . گفتن سبحان الله را به عربی تسبیح و گفتن لا اله الا الله را ، تهلیل

و بر زبان آوردن الله اکبر را ، تکبیر و تکلم به لا حول ولا قوه الا بالله را ، حوقله

و گفتن اعوذ بالله را ، استعاذه و تکلم بسم الله را ، تسمیه یا بسمله و گفتن انشاء الله را ، استثناء

(۱۰) مینامند. ۳۰۸- دوش مرغی به صبح مینالید ....

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مردف .

دوش : شب گذشته . مأخوذ از لفظ پهلوی dōsh و لفظ اوستایی daoshtara

دیشب : مرکب است از دی و شب واصل دی در پهلوی dik بوده است .

۳۰۹- مرغ : مراد از مرغ صبح یا مرغ سحر، بلبل یا خروس است . مرغ در پهلوی

(۱۵) mur و morgh بوده است و هر دو ریشه در دو لفظ مرغوا بمعنی فال بد و مرُوا فال نیک

بکار رفته و شاید دوریشه، دو نوع مرغ را نشان میداده است .

۳۱۰- باور : بمعنی قبول و ایمان . ریشه پهلوی آن vāvar است .

۳۱۱- بانگ : بمعنی فریاد و ریشه پهلوی آن vang است

۳۱۲- مدهوش : اسم مفعول از دهشته بمعنی حیرت زدگی . در استعمال فارسی، دهشت

(۲۰) پروزن وحشت بر حیرت زیاد همراه با اعجاب اطلاق میشود .

### حکایت «۳۶»

وقتی در سفر حجاز با طایفه‌ای جوانان صاحب‌دل ...

۳۱۳- جوان : در هندی باستان و پهلوی Yuvan و در اوستایی Yavan است .

Young در انگلیسی و Jeune در فرانسه از همین ریشه است . جوانان، بدل و بیان است

(۲۵) برای طایفه‌ای .

۳۱۴- همقدم : همگام و همراه .

مقدمه راجع به هم : هم‌در زبان فارسی پیشوند مصاحبت است مانند همسال، همدرس،

همدم، همفلسف. ادات مصاحبت و مشارکت است و در مشارکتهای مجازی نیز بکار میرود .

۳۱۵- زمزمه : بفتح اول و سوم، مصدر فعل رباعی مجرد عربی است . اما در زبان

معمول فارسی، این نوع کلمات بکسر اول و سوم تلفظ میشود . در حقیقت نسبت به تلفظ و استعمال

کلمه زمزمه خلطی شده است. زیرا زمزمه عربی بمعنی رأی زدن در نهان است و زمزمه (بکسر) وردی بوده است که زردشتیان هنگام خوردن غذا یا بستن بدن بر زبان می آورده اند و نظیر اذکاری است که مسلمانان مقدس گاه و بیگاه به آن ترزیدند جز آنکه زمزمه زردشتیان با ترنمی همراه بوده است. در عربی و فارسی اسمهایی که بر اصوات دلالت دارد با تکرار هجای دو حرفی تشکیل میسر از قبیل: مکسکه و قهقهه. با این مقدمه معلوم میشود که تلفظ زمزمه ، بکسر، در فارسی صحیح تر است و آن مجازاً در معنی ترنم آهسته بکار میرود

(۵)

۳۱۶ - محققانه : صفت مرکب از محقق. اسم فاعل عربی از فعل تحقیق و ادا کردن آن که پسوند اتصاف فارسی است. این ادات، اگر به فارسی اضافه شود قید وصفی یا صفت مرتبط به وصف میسازد مانند: بزرگانه و عالمانه و محققانه .

۳۱۷ - بنی هلال : اعقاب قبیله هلال هستند که در جاهلیت به فصاحت معروف بوده اند و عربی از قبایل معد بنی اسماعیل میباشند. نخست در نجد سکنی داشته و از آنجا به حجاز و مصر و شام پراکنده شده اند و اخبار آنان که قسمتی تاریخی و قسمتی اساطیری است بنام سیرت الشامیه و سیرت الحجازیه گردآوری شده است.

(۱۰)

۳۱۸ - كودك : ریشه پهلوی آن Kotak ( صغیر ) است و با کوتاه و كوچك هم ریشگی دارد .

(۱۵)

۳۱۹ - حی : بمعنی قبیله ، جمع آن احیاء. حی بیشتر بمعنی زنده استعمال میشود و در این معنی صفت مشبیه است .

۳۲۰ - در حیوانی اثر کرد ... : مفاد این حکایت اثبات تأثیر سماع در جانوران است. شیخ اجل بر آن است که بیدوقی یا تقلید، بر حی را بر آن داشته که از سماع احتراز نکنند. این حکایت شبیه است به آنچه در کشف المحجوب از ابراهیم خسرواوس نقل شده و در رساله قشیری هم آمده است. با این خلاصه که ابراهیم رایکی از رؤسای قبایل عرب، به خیمه خود دعوت میکند. ابراهیم میبیند غلامی دست و پای بسته در کنار خیمه است. به میزبان خود میگوید تا بند از دست و پای غلام بر ندارد، وی بر خوان نخواهد نشست. میزبان اظهار میدارد که غلام گناهی بزرگ مرتکب شده و بر اشتران دو برابر عادت پاره نهاده و با خواندن حدی آنها را دوانیده و هلاک کرده است. ابراهیم تعجب میکند و میزبان بر غلام، به شفاعت ابراهیم میبخشاید و دست و پایش میگشاید. ابراهیم از او میخواهد که آهنگه حوشی بپسراید .

(۲۰)

(۲۵)

اشتران با سماع آن آهنگه بند میگسند و راه بیابان میگیرند و مرغان از هوا فرود می آیند.

۳۲۱ - دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ...

قطعه بروزن شماره ۲۹ با قافیه موصول ( این وزن ویژه شعر عربی است و شیخ آنرا در فارسی بکار داشته است ) .

- ممکن است بحر مضارع مثنیٰ اخرب مقبوض هم با آن منطبق باشد .
- ۴۴۴ - تو خود چه آدمی : سؤال تعجب آمیز برای تعیین صنف است و برانکار دلالت دارد و مقسود این است که اگر از عشق بیخبر باشی آدمی نیستی .
- ۴۴۴ - حالت : مراد از حالت در اینجا وجد است .
- (۵) ۴۴۴ - گز طبع : صفت است برای جانور .
- ۴۴۵ - وَعِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحَمِيْ
- وزن شماره ۲۸
- ترجمه : هنگام وزیدن بادهای زندگی بخش بر مرغزار، شاخدهای بیدمشک به رقص می آید و به هر طرف مایل میشود و سنگ سخت هرگز چنین نیست .
- (۱۰) ۴۴۶ - ناشرات : بادهای زندگی بخش .
- ۴۴۷ - حمی : مرغزار اختصاصی .
- ۴۴۸ - بان : درخت بیدمشک .
- ۴۴۹ - صلد : سخت و غیر قابل نفوذ . (تنها در مورد سنگ و حاک بکار میرود) .
- ۴۴۰ - بذ کرش هر چه بینی در خر و ش است ....
- (۱۵) مثنوی بر وزن شماره ۷
- ۴۴۱ - دلی داند در این معنی که گوش است : یعنی دلی این معنی را دره بیابد که بشنود .
- ۴۴۳ - نه هر بلبل ....
- مفاد بیت چنین است که تنها بلبل ، تسبیح خوان نیست بلکه هر يك از حارها همچون زبان آدمی به ذکرش گویا است .
- (۲۰) این بیت اشاره دارد به قسمتی از آیه ۴۳ از سوره بنی اسرائیل (اسراء) :
- وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا نَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ترجمه : هیچ چیز نیست مگر اینکه به حمد او ستایشگر است ولی شما تسبیح او را فهم نمی کنید.
- حکایت «۲۴۷»
- (۲۵) یکی از ملوک مدت عمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت ....
- ۴۴۳ - سپری : ریشه یهلوی آن Sparik بمعنی کامل است . در اینجا محازاً در معنی «به آخر رسیده» بکار رفته است . رود کی سپری را بمعنی «تمام» در شعر خود آورده است :
- بنا نخواهم گفتن تمام مدح ترا که شرم دارد حورشیداگر کنم سپری
- ۴۴۴ - قایم مقام : اسمی است مرکب از دو کلمه عربی که اولی ، اسم فاعل و دومی ، اسم مکان است و صورت استعمال آن در عربی چنین است : القائم مقام ... در فارسی ،

قایم مقام ، بمعنی جانشین حقوقی است .

۳۳۵ - وصیت : اظهاراتی است که تکلیف مالی و حقوقی کسی را بعد از وفات معین میکند و در حقوق همه مثل و عموم شرایط عنوان خاصی دارد . جمع وصیت ، وصایا است . وصیت کننده را «موصی» و کسی را که وصیت بنفع او میشود «موصی له» و مورد وصیت را «موصی به» و مجری وصیت را «موصی» مینامند . جمع «وصی» ، «اوصیاء» است . (۵)

۳۳۶ - تفویض : مصدریاب تفعیل، واگذار کردن . اسم مفعول آن مفوض در فارسی معمول است .

۳۳۷ - قلاع : بکسر قاف جمع قلعه (دژها) .

۳۳۸ - قبضه : بمعنی مشت و آنچه در مشت گیرند . قبضه تصرف ، تسلط کامل است .

۳۳۹ - گلت ازخار و خارت از پای بدر آید : در آمدن گل ازخار ، ظاهر شدن و شکفتن گل است . در آمدن خار از پای ، دلالت دارد بر رفع شدن نگرانیها و اندوه ها و پیدا شدن شادمانی و سرور . (۱۰)

۳۴۰ - إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا : آیه ۷ از سوره انشراح . ترجمه : همانا با سختی آسانی است . (۱۵)

۳۴۱ - شکوفه گاه شکفته است و گاه ، خوشیده ... (۱۵)

بیت برون شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

شکوفه : بکسر اول . گل درخت میوه دار . مشتق از شکفتن : باز شدن .

۳۴۲ - خوشیده : صفت مفعولی از خوشیدن ، بمعنی خشک شده و خشکیده .

۳۴۳ - تعزیت : مصدر عربی برون تفعله بمعنی دلجویی است . عزا بمعنی اصلیش همین است . لکن در زبان معمول ، مجازاً بمعنی ماتم و سوگواری است . (۲۰)

۳۴۴ - تهنیت : بمعنی شادباش گفتن است و در مقابل تعزیت بکار میرود و در اصل تهنئه بوده است .

۳۴۵ - آنکه که تو دیدی غم نانی داشتم : نثری است نزدیک به نظم چنانکه اگر جای داشتن ، دارم ، بگذارند مصراع کاملی است هموزن یکی از مصراع های رباعی این قرینه با قرینه ها کنون تشویش جهانی ، هم سجع است . (۲۵)

۳۴۶ - اگر دنیا نباشد درد مندیم ....

مثنوی برون شماره ۷

۳۴۷ - درون آشوب تر : صفت مرکب تفضیلی است . معنی این بیت چنین است : هیچ بلایی از این بیشتر مایه آشفتگی خاطر نمیشود و این بلاد دنیا است که هم بودن و هم نبودنش مایه خستگی خاطر است .

آشوب : در زبان معمول عنوان فعل امر و صفت فاعلی مرخم و صفت ساده و اسم معنی به خود میگیرد .

### ۳۴۸ - مطلب گر توانگری خواهی ..

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مطلق.

(۵) مطلب : فعل نهی جعلی از مصدر طلبیدن است و طلبیدن ، مرکب است از طلب . لفظ عربی بمعنی جستجو و خواستن ، با پسوند مصدری دیدن .

### ۳۴۹ - هنی : مخفف هنیی صفت عربی بروزن فعلی بمعنی گوارا . مهنا و تهنیت از

این ماده است که در اصل تهنت و مهناً بوده .

### ۳۵۰ - غنی : توانگر ، جمع آن اغنیاء . یای آن در عربی مشدداست زیرا غنی بروزن

فعل آمده .

(۱۰)

### ۳۵۱ - تا : حرف ربط و در اینجا برای تحذیر است یعنی او را اهل شایستگی و ثواب

مپندار .

### ۳۵۲ - اگر بریان کند بهرام ، گوری ....

مثنوی بروزن شماره ۷

(۱۵)

بریان : از ریشه بریشتن مشتق است ولی بیشتر در مورد گوشت استعمال میشود .

### ۳۵۳ - گور : گورخر است و انتخاب بهرام بمناسبت گور میباشد زیرا بهرام پنجم

ساسانی که از ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت داشت به شکار گورخر مایل بود و عاقبت جان بر سراینکار نهاد و در باطلاق گاوخونی ناپدید شد .

### ۳۵۴ - نه چون پای ملخ باشد زموری : این مصراع اشاره به داستانی دارد که

(۲۰)

در هنگام بار عمومی سلیمان پادشاه اسرائیل ، هر يك از جوانان هدیه ای آوردند و مورد ران ملخی بحضور آورد . در يك شعر عربی ، هدیه آوردن ران ملخ به قُبره (چكاوك) نسبت داده شده است .

## حکایت « ۴۸ »

یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی ....

(۲۵)

۳۵۵ - عمل دیوان : کار دولتی .

۳۵۶ - کسان : خویشان و وابستگان .

۳۵۷ - ملول : دلنگه . در عربی مذکر و مؤنث آن یکسان استعمال میشود و تاء مبالغه

به آن می افزایند . مصدر آن ملال و ملالت و ملل بفتح تین است .

۳۵۸ - دیوانی : منسوب به دیوان (کارمند دولت) .

۳۵۹ - و مراراً راحت خویش در رنج او نماید : یعنی من نباید راحت و آرامش

خاطر خود را در رنج او جستجو کنم .

### حکایت «۴۹»

ابوهریره رضی الله عنه هر روز خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله آمدی .

۳۶۰ - ابوهریره: صحابی پیغمبر است. در سال هفتم هجرت اسلام آورد و در سال پنجاه و هفتم یا پنجاه و نهم هجری در گذشت. به کثرت روایت معروف است و نسبت به موثق بودن (۵)

و موثق نبودن روایات او علمای رجال اختلاف نظر دارند. نام او را سی و نه گونه و نام پدرش را چهل و چهار گونه ذکر کرده اند. گویند چون در آغاز جوانی که به چوپانی روزگار میگذاشته، گربه‌ای داشته که با آن بازی میکرد. از این روی مکنی به ابوهریره شده و بعضی گفته اند که بمناسبت گربه‌ای که در آستین پنهان داشت او را پیغمبر اکرم ایاهریره خطاب فرموده و همچنین گفته اند که پیغمبر اکرم، اسم جاهلیت او را به عبدالرحمن مبدل ساخته است. از طرف عمر، (۱۰)

عامل بحرین شد و در واقعه عثمان بیاری عثمان برخاست. مروان او را در مدینه جانشین خود ساخت و بدر بار معاویه، زیاد رفت و آمد میکرد و گویند وی گفته است که سفره معاویه آراسته تر و چرب تر است اما فضیلت نماز در پشت سر علی بیشتر است

۳۶۱ - مصطفی: لقب پیغمبر اکرم است و اسم مفعول است از باب افتعال .

۳۶۴ - زُرْنِي غِبَاتٌ زَدَّ حُبًّا: یعنی یکروز در میان مرا دیدار کن تا دوستی بیفزایی. در اصل حدیث فقط «زر» مضبوط است. «زر» فعل امر از «زار» یزور، و مصدرش زیارة است. (۱۵)

۳۶۳ - غِبٌّ: به معنی عاقبت و بعد است. میگویند و «حَمِيٌّ غِبٌّ» یعنی تب نوبه (تب یکروز در میان). بتدریج غب، بعنوان ظرف زمان که مفید معنی یکروز در میان باشد در موردهای دیگر بکار رفته است. (۲۰)

۳۶۴ - تَزِدُّ: فعل مضارع مجزوم، مفرد مخاطب مذکر از باب افتعال. مصدر آن از دیاد است. تاء باب افتعال بر حسب قاعده عمومی بمناسبت حرف «زاء» بدل به «دال» شده است. در جامع الصغیر سیوطی این حدیث از چند کتاب نقل شده و روایت به ابوهریره اختصاص ندارد بلکه از ابی ذر و دیگران هم روایت شده است. امامیدانی در «مجمع الامثال» این عبارت را جزء امثال آورده و معاذین اصم را نخستین گوینده آن میدانند. حدیث دیگری به این مضمون مروی است: «الرَّيَاةُ لِحِصَّةٍ» یعنی: دیدار یکبار نیکو است. (۲۵)

۳۶۵ - بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است: این مضمون در ادب عرب سابقه دارد. رئیس قبیله بنی رباح، افراد قبیله را مخاطب میسازد و میگوید. از هر چیز هنری پیاموزید هر چند کوچک و بی اهمیت باشد زیرا مرزسیر، دلیری و ازحر، بردباری و از کلاغ، دوراندیشی فرا گرفته ام. جانوران

دیگر راهم بر می‌شمارد و صفات ممیزه آنها را به خود نسبت می‌دهد آنگاه می‌گوید : شبروی را از ماه و ظهور گاه بگناه را از خورشید آموخته‌ام .

این مضمون را شاعری عرب بنام حبیب به نظم آورده است :

وَطُولُ مُقَامِ الْمَرْءِ فِي الْحَيِّ مُخْلِقٌ      لِدِبَاجَتِيهِ فَاغْتَرِبُ تَتَجَدَّدُ

(۵)      فَاِنِّي رَأَيْتُ الشَّمْسَ زَيْدَتْ مَحَبَّةً      اِلَى النَّاسِ اِذْ لَيْسَتْ عَلَيْهِمْ بِسَرْمَدٌ

ترجمه : اقامت طولانی شخص در میان قوم خود مایه کهنگی و دل‌آزردگی است و بدان ماند که جامه های ژنده در بر کرده باشد . اگر می‌خواهی نوباشی غربت پیش گیر . خورشید را از آن جهت دیدم که دوستی اش در نزد مردم افزون است که برای ایشان همیشگی نیست . نظیر این مفاد در شعر فارسی آمده است :

(۱۰)      خویشتن را خلق مکن بر خلق      بُرْدُ فَوْ بَهْتَرِ اَزْ كَهْنِ دِيْبَا اِسْتِ  
زان عزیز است آفتاب که او      گاه پیداو گاه ناپیدا است

۳۶۶ - به دیدار مردم شدن عیب نیست ...  
قطعه پروزن شماره ۳ با قافیه مطلق .

(۱۵)      ۳۶۷ - اگر خویشتن را ملامت کنی ... مفاد این بیت چنین است که ما اگر خود را سرزنش کنیم و از رفتن پیاپی به دیدار کسان خود داری ورزیم . دیگری ما را بر این کار سرزنش نخواهد کرد . شیخ اجل با این بیت به انتقاد از خود دستور می‌دهد که ارزش علمی آن امروز به ثبوت رسیده است .

### حکایت «۳۰»

یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت ...

(۲۰)      ۳۶۸ - ضبط : نگاهداشتن . از این ریشه ، مضبوط و انضباط و منضبط و ضابط (جمع) : ضباط) و ضابطه بمعنی قاعده (جمع : ضوابط) آمده . ضبط پرونده ها را در فارسی فعلی با یگانی مینامند .  
۳۶۹ - بزه آن بر من نوشتند : اشاره دارد به حدیث رفع : (رفع عن امتی الخطأ والنسیان وما لا یلمون وما لا یطیقون وما استکروه و علیه وما اضطرروا . . .) مراد این است که چون پیش آمد اضطراری بود گناهی بر آن مترتب نیست پس هر گاه عملی گناه و بزه نباشد و از آن زیانی به کسی وارد نیاید و موجب آسایش مرتکب شود باید دوستان معذوردارند و بر او خرده نگیرند .

۳۷۰ - شکم زندان باد است ای خرده مند ...

مثنوی پروزن شماره ۷

۳۷۱ - ندارد هیچ عاقل باد در بند : تمثیل است یعنی باد را نمیتوان از حرکت ادداشت ، و چون این امر از محالات است خرده مند گرد آن نمیکردد .

۴۷۲ - حریف ترش روی ناسازگار ....

مثنوی پروزن شماره ۳

۴۷۳ - دست پیش کسی داشتن : بسنی مانع شدن وی از خروج است .

### حکایت «۴۱»

از صحبت یاران دمشقم مالنتی پدید آمده بود ...

(۵)

۴۷۴ - دمشق : راجع به تاریخ مختصر دمشق پیش از این گفتگو شد . این شهر را در

۱۵۱۶ م سلطان سلیم عثمانی فتح کرد و از آن زمان ترقی دمشق شروع شد. از جمله آثار این شهر، جامع اموی و خانه حنینا (یکی از مکانهای مقدس مسیحی) و قبر صلاح الدین ایوبی و تکیه و قصر العظم است . کتابخانه ظاهریه و همچنین مجمع علمی عربی در این شهر معروف است .

۴۷۵ - بیابان قدس : بیابانی است که بطرف بیت المقدس میرود . فلسطین ، ارض

(۱۰)

مقدس است که بنی اسرائیل در زمان موسی به فتح آن مأمور شدند و پس از موسی به راهنمایی حانشین او، یوشع ، به این سرزمین وارد گردیدند . قدس، اورشلیم (شهر سالم) است . این شهر را داود پادشاه و پیغمبر بنی اسرائیل بنا نهاد و در سال ۹۷۵ قبل از میلاد سلیمان بن داود

هیکل (معبدی) برای بنی اسرائیل در آن برپا کرد . در سال (۵۸۷ ق م) ، هیکل بدست بخت النصر پادشاه بابل ویران شد و فقط حائط مبکی (دیوار گریه آور) از آن هیکل بجا ماند .

(۱۵)

بیست سال قبل از میلاد ، هرودیس ، هیکل را از نو بنا کرد و در ۷۰ میلادی رومیان آنرا ویران ساختند . در قرن دوم ، اورشلیم اهمیت یافت و در قرن چهارم ، مسیحیان در این شهر کنیسه هایی ساختند که کیسه معروف قیامت یکی از آنها است . در سال ۶۳۸ مسلمانان ، بیت المقدس را فتح کردند و در اسلام ، اقصی و قبة الصخره اهمیت دارد و مسجد اقصی یکی از مساجد چهار گانه است .

(۲۰)

در ۱۰۹۹ میلادی اورشلیم بدست صلیبیون افتاد و صلاح الدین ایوبی در سال ۱۱۸۷

آنها را بدست صلیبیون بیرون آورد و عثمانیها از ۱۵۱۶ میلادی بر آن تسلط داشتند. بعد از جنگ بین الملل اول ، فلسطین تحت قیمومت درآمد و بعد از جنگ بین الملل دوم ، استقلال آنها را برحی از کشورها شناختند .

(۲۵)

همچنین قدس بر قسمتی از معبد اطلاق میشود که در پس پرده ای است و شمعدانی باهفت ربهمان و جوانی برای نان مقدس در آنجا گذاشته اند و فقط کاهنان در این قسمت حق ورود دارند .

قدس الاقداس، قسمتی از همین مکان است که تا بوقت عهد در آنجا قرار دارد و فقط رئیس احبار میتواند به آنجا وارد شود .

۴۷۶ - فرنگ : فرنگ در اصل همان قبیله فرانگ است که اجداد مردم فرانسه



بوده‌اند و چون اولین پارلمین در اروپا یا حکومت فرانکها روپرو شده‌اند ، همه اروپا و مردم آنرا فرنگ نامیده‌اند و همچنین اروپا را فرنگستان خوانده‌اند ، عربها لفظ فرنگ را معرب کرده‌اند و دافرنج، میگویند .

**۳۷۷ - طرابلس :** (طرابلس شام) فملاشهری است در لبنان که بندر تجاری است و

- (۵) پالایشگاه نفت در آن دایر می‌باشد . طرابلس در قدیم یکی از شهرهای تجاری فنیقیه بوده و فنیقیان دادگاه تجاری در این شهر که میان صورو صیدا قرار داشت منعقد کرده بودند . پس از آنکه در سال ۵۸۵ میلادی بدست مسلمانان گشوده گردید مرکز صنعت حریر بافی شد و در سال ۱۱۰۹ ریمون دی تولوز بر آن تسلط یافت و تجار بندر زن (قسمتی از ایتالیا) تجارتخانه‌ای در طرابلس تأسیس کردند که در سال ۱۱۷۰ دستخوش زلزله شد . سلطان منصور قلاوون یکی از سلاطین ممالیک در سال ۱۲۹۱ بندر این شهر را ویران ساخت و پس از او شهر را از نو ساختند (۱۰) گویا قصه شیخ اجل بعدی منوط به دوران تجدید بنا باشد . بیشتر بناهای این شهر مربوط به قرن ۱۴ میلادی است . عثمانیان از قرن هفدهم تا جنگ بین الملل اول بر این شهر حکومت داشتند . طرابلس شام غیر از طرابلس مغرب است که قسمتی از لیبیای غربی است و لشکر اسلام آنرا پسرداری عمرو عاص در سال ۶۴۳ میلادی فتح کرده است .

**۳۷۸ - جهودان :** جمع جهود و جهود از ریشه آرامی بمعنی یهود است . بسا باشد که

- (۱۵) در عربی آنرا بواسطه تحمل مشقات زیاد ، جهود (بفتح جیم) گفته باشند و در فارسی با کثرت استعمال جیم به تبعیت حرف بعدی مضموم شده .

**۳۷۹ - حلب :** تلفظ فرانسه آن «Alepe» میباشد . مرکز قسمت شمالی سوریه است و

- ۴۰۰/۰۰۰ تن جمعیت دارد و از قدیم مرکز تجارت و علم بوده و در کتیبه های اقوام حیت از آن یاد شده . در زمان سلوکیان نام این شهر بیروه بوده است . ایرانیان در سال ۵۴۰ میلادی (۲۰) بر آن تسلط یافتند و در ۶۳۷ میلادی مسلمانان به سرداری ابو عبیده جراح ، اصلح آنرا متصرف شدند .

از سال ۹۳۶ تا ۹۶۷ این شهر در تصرف سیف الدوله همدانی بوده . وی در این شهر

- (۲۵) علیه امپراطور روم شرقی می‌جنگیده است . لشکر مغول در سال ۱۲۵۸ بر این شهر تسلط یافت و پس از آن این شهر در زمان حکومت قایتبای رونق خود را از سر گرفت . اما از ۱۵۱۶ تا ۱۹۱۸ جزو مملکت عثمانی بود و از آن زمان در قلمرو جمهوری سوریه است . در سال ۱۹۵۴ فرات را در آن جاری ساختند . بناهای باستانی معروف این شهر : قلعه الشهیره - مدرسة الحلویه - کنیسه الاربعین است .

آبگینه حلب و پارچه های حلبی شهرت داشته است .

- ۳۸۰ - همی گریختیم از مردمان به کوه و به دشت ...  
قطعه بیرون شماره ۱۲ با قافیه مردف به ردف مرکب .  
مراد این است که چون یکسره مشغول به حق بودم و به دیگری نمیپرداختم از مردمان به کوه و دشت میگریختم .
- (۵) ۳۸۱ - پای در زنجیر پیش دوستان ...  
مثنوی بیرون شماره ۱۷  
مضمون این بیت ، معادل با مثل عربی است که در جمله کلمات قصار حضرت علی (ع) نیز آمده است: **الشدُّ بالقدِّ ولا مُقارَنَةُ الضِّدِّ** ترجمه : بستن با بند و زنجیر بهتر است که همدمی با ناجنس .
- (۱۰) ۳۸۲ - حال تپاه: حال زار و وضع بد.  
تپاه : در پهلوی **tapâh** به معنی ضایع شده و فاسد بکار نیامدنی است .
- (۱۵) ۳۸۳ - کابین : قهلا به معنی مهر و صداق زنان است که در عقد نکاح معین میکنند و نکاح، مزاجت شرعی است . بر حسب شرع اسلام، نکاح دائم ممکن است بدون مهر باشد ولی نکاح منقطع مشروط به مهر است . کابین، در میان ایرانیان هدیه ای بوده است که روز نامزدی یا روز عروسی از طرف شوهر به زن داده میشد و این رسم بین ملت های قدیم دیگر هم رواج داشته است و فعلا هم در میان برخی از طوایف ایران منجمله گردستان معمول است .
- ۳۸۴ - ستیزه روی : خشمگین و تند .
- ۳۸۵ - زن بد در سرای مرد نکو :  
مثنوی بیرون شماره ۱
- (۲۰) ۳۸۶ - زینهار : مخفف آن زنهار، اسم تحذیر فارسی است به معنی بر حذر باش . معنی اصلی آن در پهلوی به معنی امن و امان است و مجاراً بر عهد و پیمان و اجتناب و امانت و معانی دیگری استعمال میشود .
- (۲۵) زینهار دادن : به معنی اعلام خطر دادن است تا شخصی که به او اعلام شده از خطر بپرهیزد، و همچنین به معنی امان دادن هم هست. در قافیه سنما آمده: زینهار دار نباید زینهار خوار باشد . یعنی امانت دار نباید امانت خوار باشد همچنین زینهار خوار مجازاً در معنی حرا خوار بکار رفته است. سعود سعد، زینهار را به معنی حذر و حمایت و امانت یا مال حرام در یک بیت بکار برده و گفته است :  
مگذار، زینهار! چو در زینهارتست جان مرا به این فلک زینهار خوار
- ۳۸۷ - **وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ** : ما را ای پروردگارا از آتش دوزخ نگاه دار .  
مقتبس است از قرآن مجید .  
قنا: مرکب است از دو جزء یکی «ق» فعل امر از «وقی» یعنی نگاهدار. دیگر «نا» ضمیر

متکلم مع الفیر (مارا) .

۳۸۸ - تعنت : مصدر باب تفعّل، بمعنی آزار کردن و آزار رسانیدن و به مشقت افکندن .

۳۸۹ - شنیدم گوسفندی را بزرگی ...

مثنوی برون شماره ۷

(۵) ۳۹۰ - گوسفندی یا گوسپند : در پهلوئ مرکب است از گوسفند و گاو بمعنی جانور

اهلی و دسپنتا، مقدس و پاک . بنا بر این اصل لفظ بر هر جانور اهلی پاک اطلاق میشده و جانوری که ما امروز گوسفند مینامیم ، میش است .

۳۹۱ - کاری : اوستا Kāret و در پهلوئ Kart . آلت برنده‌ای از آهن و فولاد

که دارای دسته و تیغه است .

### حکایت «۴۳»

(۱۰)

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید ...

۳۹۲ - مناجات : مصدر باب مفاعله ، راز گفتن یا خدا .

۳۹۳ - اخراجات : خرجهای زندگانی .

مراد درویش از این سخن آن است که وسایل زندگانی برای او فراهم نیست و باید روز

در راه تحصیل آن کوشش کند .

(۱۵)

۳۹۴ - ای گرفتار پای بند عیال ...

مثنوی برون شماره ۱

۳۹۵ - گرفتار : صفت فاعلی است از گرفتن بمعنی متعهد بودن و دار ، نشانهٔ مبالغه است .

۳۹۶ - پای بند عیال : کنایه از وضع کسی است که افراد واجب‌النفقة بند پای او شده‌اند

و او را از سفر و سیاحت باز داشته‌اند .

(۲۰)

۳۹۷ - قوت : غذای روزمرهٔ آدمی ، جمع آن اقوات .

۳۹۸ - سیر در ملکوت : گردش در جهان معنوی و مشاعدهٔ مقامات الهی ، در آیهٔ

قرآنی آمده است : لَهُ الْمَلَكُوتُ وَالْمَلَكُوتُ مفسران میگویند: ملك، جهان مادی است و

ملکوت ، جهان معنوی و هر دو ویژهٔ خدای یگانه است . آخرین آیه از سورهٔ یس:

(۲۵) بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ اشاره به آن دارد که هر يك از موجودات دارای جنبهٔ مادی و جنبهٔ

معنوی است .

۳۹۹ - اتقاق میسازم : تصمیم میگیرم .

۴۰۰ - عقد : بمعنی گره زدن است . عقد نماز بستن عبارت است از نیت کردن و آماده بودن

برای گزاردن نماز .

۴۰۱ - چه خوردم باهداد فرزندانم : از این مصراع ، جملهٔ کوتاهی حذف شده است:

در اندیشه آن هستم که فرزندم صبحگاهان چه چیز بخورد.

۴۰۲ - فرزند : ریشهٔ پهلوی آن Frazand بوده است .

### حکایت «۴۳»

یکی از متعبدان شام در پیشه زندگانی کردی ....

۴۰۳ - مستفید : بهره بردار . اسم فاعل از استفاد . (۵)

۴۰۴ - اقتداء : مصدر باب افتعال بمعنی پیروی . همزهٔ آخر بعد از الف جایز است

در فارسی حذف شود . مقتدی ، قائد (جمع آن قواد باضم اول) ، قیادت ، انقیاد ، منقاد ، قُدوه از این ریشه در فارسی معمول است .

۴۰۵ - اگر صفای وقت عزیزت را از صحبت انبیار کدورتی باشد : مراد

این است که اگر همنشینی و همراهی دیگران مایهٔ تیرگی خاطر پاک و باعث اتلاف وقت شود اختیار بدست تو است و میتوانی به پیشه باز گردی . (۱۰)

۴۰۶ - انبیار : جمع غیر ، بیگانگان .

۴۰۷ - کدورت : مصدر عربی بمعنی تیرگی . صفت از آن کدر ، بروزن خشن است .

تکدیرومکدر ، از همین ریشه آمده است .

۴۰۸ - بدو پرداختند : برای او آراستند و به او اختصاص دادند . (۱۵)

۴۰۹ - گل سرخش چو عارض خوبان ....

مثنوی بر وزن شماره ۱

۴۱۰ - عارض : بمعنی چهره .

۴۱۱ - نهیب : ترس بعضی از شارحان هندی ، نهیب ، راه مال نهاب ، پنداشته اند

که بمعنی غارت است و گفته اند : اضافهٔ نهیب به برد عجز ، اضافهٔ مصدر به مفعول است و فاعل آن بهار میباشد یعنی فصل بهار ، برد عجز را غارت کرده . (۲۰)

۴۱۲ - یرد : سرما .

۴۱۳ - عجز : معانی متعدد دارد و معنی معروف آن پیرزن است .

ایام عجز : هفت روز است در آخر زمستان که چهار روز آن در ماه شبان و سه روز آن در ماه آزار است . (۲۵)

۴۱۴ - شیر ناخورده طفل دایه هنوز : مراد از بیت ، تشبیه بستان از جهت تازگی

و سرخی رنگ به طفل نوزادی است که هنوز شیر دایه نخورده باشد و حرف «از» بمعنی از ابتدا است .

یعنی گل و سنبل از ابتدای نهیب برد عجز (از آغاز بهار) همچو طفل نوزاد شیر ناخورده ، لطیف

و تازه است . ممکن است از جهت کثرت گل و ریحان ، بوستان به دایه ای همانند شده باشد که

هنوز در پستان شیر دارد و کودک شیر او را نخورده است . راجع به مفاد این بیت نظریهای مختلف

اظهار شده ، نگارنده را نظری است بسیار ساده که مشکل را به آسانی حل میکند و آن بقسمی که مذکور شد، چنان است که کلمه «از» در معنی ابتدای امر بگیر ، استعمال شود اما نظرهای دیگر بدینقرار است :

- الف : ضمیر «شین» در «گل سرخش و سنبلش» راجع باشد به عابد . در آن صورت، هم ممکن است ضمیر مضاف الیه یا حذف مضاف تلقی شود و هم امکان دارد، فعول با واسطه باشد. در صورت اول، گل سرخ و سنبل بستنش ، مشبه بیت اول خواهد بود و در صورت دوم ، گل سرخ و سنبل ، برای عابد همچو عارض خوبان و زلف محبوبان تلقی خواهد شد . با این فرض ، بیت دوم حال عابد را هنگام ورود به این بستان نمایان میسازد که چگونه با ضعف و نزاری بدین سرای قدم میگذارد و چگونه برای او نعمتهای این بستانسرای بمنزله شیردایه است که کودک دچار نهیب برد عجز، انتظار میکند آن را دارد تا نیرو یابد .
- ب : بیت ، اشاره دارد به اینکه هوای بستان مانند هوای اول بهار بود . شاید مراد این باشد که زاهد از پیشه گرم به سرایی سرد منتقل شد که همیشه گل و سنبل او گویی هواچه با برد عجز میبود و حالت اول بهار را برای خود حفظ میکرد .
- ج : فرات ، شاعر دمشق و شارح عربی گلستان ، این بیت را به عربی چنین ترجمه کرده است :

كلاهما من خوف برد العجز ما ارتضعا من ثدى غيث لبان

- شاعر عرب ، تشبیه را مستند به گل و سنبل هر دو دانسته است .
- د : احتمال دیگر، آنکه بیت دوم در وصف سنبل باشد که به زلف محبوبان شبیه شده و درهم پیچان است و گویی طفلی نوزاد با سادت سر مار و پرواست و هنوز شیردایه هم نخورده و در این صورت طفل دایه ، بمعنی طفل شیرخوار است.

### ۴۱۵-

وزن شماره ۱۸ با قافیه مردف .

افانین : جمع افنان و افنان، جمع فتن (با دو فتحه) بمعنی شاخه ها است .

۴۱۶ - جلنار - عرب گلنار، گل انار .

- ۴۱۷ - بالشجر الاخضر نار . اقتباس از آیه ۸۰ از سوره یسن است: والذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا . ترجمه : خدایی که برای شما از درخت سبز آتش بدیدار کرد . مفاد بیت این است :

شاخه هایی که روی آن ، گلنار است و گویی در درخت سبز، آتش آویخته است .

۴۱۸ - از این مه پاره ای عابد فریبی ..

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

«از این» کلمه تعریف است و بیان جنس میکند. در اینگونه موارد، نکره با معرفه مجتمع میشود. در حقیقت یاء نکره برخارق العاده بودن دلالت دارد.

۴۱۹ - **بديع الجمال و لطيف الاعتدال** : هر دو ترکیب عربی است. جزء اول آن صفت مشبیه است و جزء دوم آن مضاف الیه و در محل فاعل میباشد، یعنی کسی که زیباییش شگرف و اعتدال اندامش لطف آمیز است.

(۵)

۴۲۰ - **هلك الناس حوله عطشا** ..

قطعه برون شماره ۱ با قافیه متید موصول.

ترجمه : مردم بگرد آن از تشنگی هلاک شدند و او خود ساقی است. حال ایشان مینگردد و آنان را سیراب نمیکند.

۴۲۱ - **فرات** : هم بمعنی آب شیرین است و هم نام شطی است که از کوههای ارمنستان سرچشمه میگردد و از جبال طوروس میگذرد و در سوریه و عراق جاری است. نزدیک مصب خود به دجله میپیوندد و شط العرب را تشکیل میدهد. آنگاه شط العرب به خلیج فارس میریزد. در اینجا از فرات هر دو معنی ممکن است مراد باشد.

(۱۰)

۴۲۲ - **مستسقی** : اسم فاعل، یعنی خواهان سیراب شدن و مبتلا به بیماری استسقا و آن بیماری است که یکی از عوارض تشنگی شدید و میل زیاد به آب است.

(۱۵)

قطعه بالا که يك بيش عربی و بیت دوش فارسی است، ملمع نامیده میشود و سمدی چند ملمع دارد. از زمان تیموریان گفتن ملهعات فارسی و ترکی هم رایج شده و ایرج میرزا آوردن ابیات فرانسه را در فارسی نیز معمول ساخته است.

۴۲۳ - **فواکه** : بافتح اول جمع فاکه بمعنی میوه ها.

۴۲۴ - **مشموم** : اسم مفعول از شم بمعنی بوییدن.

(۲)

۴۲۵ - **درس سار تو کردم دل و دین با همه دانش** ..

فرد برون شماره ۱۵

۴۲۶ - **دام** : ریشه اش پهلوی است. در هندی باستان *dāman*.

عبارت «با همه دانش»، قید است.

۴۲۷ - **وقت** : پدیده ای است ثابت که پدیده متوهمی را به آن وابسته سازند چنانکه اگر بگوییم : اول ماه پیش تو خواهیم آمد، اول ماه وقت آمدن است زیرا اول ماه پدیده ای است مسلم الوقوع. در اصطلاح صوفیان، وقت، عبارت است از آنچه صوفی در آن باشد و حالی است که بر او غالب است. از اینرو، درویش به گذشته و آینده نمی اندیشد و به اصطلاح، ابن الوقت است. همچنین عارف، بحکم وقت است یعنی برای خود احتیاری نمیشناسد و تسلیم مقدرات الهی است. (مناسفاً ابن الوقت که اصطلاح صوفیانه است امروزه بر کسی اطلاق میشود که در هر زمان،

(۲۵)

خود را پهنگی بیاراید تا پسند اهل زمان باشد و اینکار درست مخالف روش عارفان حقیقی است.

**۴۳۸ - وقت مجموع :** وقتی است که خاطر صوفی یکسره به حق مشغول است و این دولتی است که عارف واقعی همیشه خواهان آن است و برای عابد این داستان ، بواسطه تمتعات حسی زایل گردیده .

(۵)

**۴۳۹ - هر که هست از فقیه و پیر و مرید ....**

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مطلق.

**۴۴۰ - فقیه :** متخصص در علم فقه . جمع فقیه ، فقهاء میشود . علم فقه علمی است که از تکالیفی که شرع بر عهده مکلفین گذاشته گفتگو میکند و احکام فرعی شرعی را از روی کتاب و سنت پینمیرد و عقل و اجماع استنباط مینماید . اصول فقه ، عام به طرق استدلالات فقهی است .

(۱۰)

**۴۴۱ - پیر :** همان شیخ است که او را مرشد و مراد ، نیز میگویند .

**۴۴۲ - مرید :** اسم فاعل از اراده بمعنی اراده کننده و دارای قصد است . اما در اصطلاح

صوفیان و مریدان یا اهل ارادت ، پیروان مرشد هستند .

**۴۴۳ - زبان آوران :** بمعنی سخنوران و فصیحان است .

**۴۴۴ - پاك نفس :** مراد از پاك نفس ، کسی است که سخن پاك بگوید و همچنین کسی

(۱۵)

است که بواسطه صدق نیت ، دعایش مستجاب باشد .

**۴۴۵ - دون :** بمعنی پست و خسیس است . همچنین دون ، بمعنی غیر در عربی و فارسی

استعمال میشود و در آن صورت شبه ظرف و از اسمهای لام الاضافه خواهد بود و غالباً در فارسی در این مورد همراه با «باء» اضافه استعمال دارد و گفته میشود : بدون او ، بدون من .

**۴۴۶ - مفاد شمر چنین است :** همه مردم اهل معنی چون به دنیا پرداختند گرفتار شدند و پای بند

(۲۰)

آمدند چنانکه عسل ، مگس را پای بند میکند ، ایان هم بسته دام دنیا میشوند .

**۴۴۷ - مروحه :** بکسر میم و فتح واو ، اسم آلت بمعنی بادبیز است . مروحه طاووسی

بادبیزی است که از پر طاووس میساخته اند .

**۴۴۸ - فیلسوف :** در اصل یونانی است و مرکب از فیلاو بمعنی دوستدار و «سوفیا» بمعنی

دانش است . با تلفظ عربی بفتح فاء و فتح لام است . جمع فیلسوف ، فلاسفه میشود .

(۲۵)

**۴۴۹ - تاد یگر بخوانند :** یعنی تا باز بدنیال دانش بروند .

**۴۵۰ - خاتون خوب صورت پاکیزه روی را ....**

قطعه بروزن شماره ۱۹ با قافیه مردف موصول مردف .

خاتون : لفظ ترکی است بمعنی بانوی شریف النسب . جمع آن بصورت عربی ،

خاتونات و خواتین .

۴۴۰ - نگار : اسم از نگاشتن ، به معنی نقش است و نقش هم از نگاشتن گرفته شده . مجازاً نگار، بر بت و محبوب هم اطلاق گردیده . امر و اسم فاعل مرخم از نگاشتن هم هست . در اینجا معنی اول مراد است .

۴۴۱ - خاتم : بفتح تاء ، اسم عربی به معنی مهر و انگشتری .

(۵) خاتم : بکسر تاء ، اسم فاعل به معنی ختم کننده و تمام کننده است و چون مهر در خاتم نامه زده میشود ، خاتم نامیده شده و فتح تاء آن از جهت صورت اسمی آن است و چون مهر را بصورت نگین در انگشتری جای داده اند ، انگشتری را هم خاتم نامیده اند . در اواخر معمول چنان بوده است که هر يك از بزرگان ، عبارتی مسجع ، متضمن نام خود بر مهر نقش میکرده اند و آنرا سجع مهر یا سجع خاتم مینامانده اند .

(۱۰) ۴۴۲ - پیروزه : معرب آن فیروزج است و در اصل Firōjāk برده است .

۴۴۳ رباط . بکسر راه جایگاهی است که برای درویشان و سه میان و گاهی برای عموم فقیران بنا میکرده اند . جمع آن ، رباطات است . گویا کلمه رباط از رباطی گرفته شده باشد که در آیه ۶۰ از سوره انفال از آن ذکری شده و مسلمانان بر او گردیده اند که نیرو و اسبان بسته همیشه آماده داشته باشند تا دشمنان از ایشان بهراسند . پس این لفظ به معنی سرای مسافران نقل شده و در آن پس مجازاً بر جایگاه صوفیان که ادار آن از روضه سومات بوده است اطلاق گردیده .

۴۴۴ - تا مرا هست و دیگریم باید ....

مثنوی بر وزن شماره ۱

(۲۰) مسند الیه جمله اول از مصراع اول محذوف است . مفاد شعر اینست : تاوسایل رفاه مرا هست و باز هم نیازمند رزاه بیشتری هستم ، شایسته آنست که از ازاها نخوانند زیرا از ازاها باید از آنچه هست اعراض کند و انتظار و توقع را به خاطر را ....

حکایت ۳۴۴

مطابق این سخن یاد نشی رامهرمی پیش آمد ...

(۲۵) ۴۴۵ - مهرم : اسم فاعل به معنی کار سخت و مقصود است . در اینجا معنی اول اراده شده است .

۴۴۶ - درم : محفف درهم . اصل آن درحما (Drachma) یونانی است .

۴۴۷ - نذر : عبارت است از عهد بنده یا حدی که بنده عملی را انجام دهد یا از عملی خودداری کند . وفای نذر ، انجام دادن این چنین پیمان است .

۴۴۸ - بوجود شرط لازم آمد : مراد این است که چون شرط تحقق یافت وفای به نذر لازم آمد . دلیل و حوب عمل بشرط ، حدیثی است از پیغمبر اکرم : «المسلمون عند شروطهم»



فی ما أحل، ترجمه: مملکتان در امور محله باید بایستند. این حدیث در جامع الصغیر با این عبارت از رافع بن خدیج روایت شده و روایات دیگری هم در آن کتاب بهین مضمون آمده. در صحاح ما عبارت حدیث چنین است:

الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ إِلَّا مَا أَحَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلَالًا (إِلَّا مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ) فِي مَا وُافَقَ كِتَابَ اللَّهِ

(۵)

۴۴۹ - ارادت است و اقرار: با عبارت و عداوت است و انکار، تضاد دارد و در دو قرینه رعایت موازنه و سجع هم شده است و انکار در اینجا بمعنی نظر مخالف است.

۴۵۰ - زاهد سه درم گرفت و دینار....

بیت برون شماره ۷ با قافیه مردف.

(۱۰) ۴۵۱ - یکی: یکی، بدل است برای زاهد تر، سعدی بجای آنکه صفت زهد را از گیرنده درم و دینار بردارد، به جستجوی زاهدتری دستور داده است زیرا مطلق گرفتن درم و دینار، رافع از حدیث و غلط ایجاد شبهه میکند.

۴۵۲ - آنرا که سیرت خوش و سری است باخدای ..

قطعه بر ۱۹، شماره ۱۹ با قافیه مردف و بارعایت الف نایب و حری و حیل.

(۱۵) ۴۵۳ - بنا گوش: بضم اول مرکب از «بن» و «الف» و «سای کسر» است و گوش، در اینجا بمعنی نرمه گوش است و گاهی بر شقیقه و گاه بر پس گوش هم اطلاق میشد. مفاد این قطعه آنکه: زاهد آن نیست که از مال وقف نان ... یا تمهید از راه گدایی و در پوزه بدست آورد بلکه باید سیرت خوب داشته و او را با حداد و راری باشد چنانکه زیبا روی را انگشتی پیروزه بر انگشت، سواره بر بنا گوش لاری، این هر دو، خود بخود زیبا است.

(۲۰)

در بیت آخر، لف و نشر مسووشی، نرفته زیرا گوشواره، مخصوص بنا گوش و انگشتی پیروزه مخصوص انگشت است.

### حکایت «۳۵»

یکی از علمای راسخ را پرسیدند که چه گویی در زمان زهد....

(۲۵) ۴۵۴ - راسخ: اسم فاعل بمعنی ناپت. مصدر آن رسوخ. عبارت: «الراسخون فی العلم» در آیه ۷ از سوره آل عمران و آیه ای از سوره نساء مذکور است.

بعضی از مفسران میگویند: راسخان در علم، پیغمبر اکرم و ائمه اطهارند. راسخ راسخان در علم یا علمای راسخ باید در عالیترین درجه علم و بقیه یا سنده، معنی حواش را که، هم راسخ داده است چنین است: اگر با نان وقف آرامش خاطر و عبادت حق، سود، از وقت، برگرفته آن حلال است و اگر برای گرفتن نان وقف، دستگاه و دکان میدهد، نان وقف حرام، اهد بود.

۴۵۵ - نان از برای کنج عبادت گرفته اند....

فردبروزن شماره ۱۹

۴۵۶ - کنج : بمعنی گوشه و - از اُ بمعنی بیغوله و صومعه هم آمده است .

### حکایت «۳۶»

(۵) درویشی بمقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود....  
 ۴۵۷ - بذله : بفتح اول، سخن نفوذ دلکش و ممکن است صورت تغییر یافته «بذله» بکسر اول باشد که در عربی بمعنی لباس خانه و لباس کار است . و همچنین ابتذال، خلاف صیانت است و بمعنی لباس یا هر چیز دیگری است که قابل حفظ و صیانت نباشد. مجازاً نخست بر سخنان مبتذل و پیش پای افناده اطلاق میشده و چون سخنان شوخی آمیز و لطیف را سخنوران بلیغ، شایسته شأن خود نمیدانستند اینگونه کلمات را بذله نامیده اند و آنگاه با کثرت استعمال، تلفظ آن بفتح اول معمول شده . همچنین ممکن است مصدر مره از بذل، بمعنی بخشش، مأخوذ شده و در معنی استعاری بکار رفته باشد.

۴۵۸ - من گرسنه در برابرم سفره نان....

بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مردف .

(۱۵) ۴۵۹ - عزب : مصدر آن عزوبت ، شخص بی همسر، گفته شده است که بمعنی مرد بی همسر است . بنا بر معنی اول، مذکر و مؤنث آن یکسان است و بنا بر معنی دوم ، مؤنث آن عزبه میشود جمع عزب ، عزاب بضم اول و اعزاب بفتح اول است .

عزب مؤنثش عزباء ، نیز بمعنی عزب آمده است .

۴۶۰ - حمام : عربی است بمعنی گرمابه و جمع آن حمامات.

(۲۰) ۴۶۱ - صاحب دعوت : میزبان .

۴۶۲ - کوفنه : یک نوع غذای ایرانی و هندی است .

۴۶۳ - کوفته در سفره ما گوهی است....

فردبروزن شماره ۱۱

(۲۵) ۴۶۴ - کوفته را نان تهری کوفته است : در این مصراع جناس بکار رفته زیرا کوفته اول ، (اسم مفعول از کوفتن) بمعنی خسته و دوم بمعنی غذای خاص است . و مفادش این است که برای شخص کوفته و خسته نان خالی بسان کوفته است .

### حکایت «۳۷»

مردی پیر را گفت چه کنم که خلاقیتی به رنج اندرم....

۴۶۵ - تردد ، مصدر باب تفعیل بمعنی آمد و رفت . سکرانیز از آن جهت تردد گویند که اندیشه ها و خیالات گوناگون به ذهن آمد و رفتی دارد .